# إن الله لا يضيع أجر المحسنين

الحمد لله که درین ایام فرخنده فرجام مجموعهٔ [illegible]

حسب الاجازت مولانا المکرم مخدوم المطابع المعظم [illegible]

در مطبع علوی محمد علی بخش خان لکھنو طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

صراح همه لغات حمد خالق الکائناتیست که بحر الجواهر مضامین الحکم قطره ایست از قاموس نعم آن جل ثناؤه عن اللسان والقلم وصحاح تمام کلمات لغت فائق الوجود ذاتیست که برهان قاطع جوامع الکلم ذره ایست از آفتاب کمالش وصلی الله علیه وعلی آله وسلم اما بعد حقیر سراپا گناه محمد سعد الله عفا الله عنه ما جناه ووفقه لما یحبه ویرضاه خدمت جوهریان گوهر معانی وبصیران جوهر نکته دانی عرض میدارد که کتاب کامل النصاب صراح ترجمه صحاح جوهری تالیف ابو الفضل جمال قرشی محمد بن خالد ادیب لغوی که تالیفش در سنه ششصد و هشتاد و یک هجری قدم براه اختتام گذاشته در افاده معانی لغویه وتراجم عبارات عربیه بلغات فارسیه نظیر خود نداشته است ومزید اعتبار واشتهارش بحدی رسیده که معتمد ومعول علیه جمهور انام از خواص وعوام گردیده بل کمتر کسی از مولفین بوده باشد که در تالیفات خود با وجود تلبس بآن استناد نفرموده واین هیچمدان در زمانیکه بتالیف تاج اللغات از سرکار شاه اوده مامور بود هنگام تفحص بعض معانی بر چندی از مسامحات آن اطلاع یافته کنون خاطر میداشت واظهارش را بنظر اسارت ادب وفقدان مخاطب حیف می پنداشت تا آنکه بعضی از دوستان سلیم الطبع که طی کشح از فرمایش ایشان ممکن نبود باستماع بعضی از آنها دل خوش فرمودو و بغایت پسندیده مبالغه واصرار بضبط وتحریر آنها از حد نمود لهذا حرفی چند از آنها حواله سینه قرطاس کرده شد و غرض اصلی آن شد تا ناظرین انصاف پرست پی بتحقیقت حالش برده از استناد معانی غیر صحیحه باز مانند ونشود که از اشتهار اعتبارش اتکا نموده قدم در راه غلط گذارند نه استعلای نفس اماره خویش وتخطئه مصنف فضائل کیش که کتابش من حیث الافاده استاد وهادی هر ناظرست مع ان المصنفین قلما ینجون عن الخطیات ولقد اخبرنا بانما الاعمال بالنیات [illegible]

ص لما تالیف راقم الحروف از مشغولیها بوده است واداش [illegible] اساتذه کرام تالیف فرموده اند [illegible]

# بنور الصباح فی اغلاط الصراح

وطویتها علی مقدمة ومقالة مستعینا بالله ذی الجلال والآلاء القدمة

ففیها عشرة فوائد فائده اول نام این کتاب الصراح من الصحاح است و صراح بالضم بمعنی خالص از هر چیز باشد و مراد از صحاح کتاب جوهری است که بکسر صاد شهرت دارد و آن جمع صحیح است یعنی لغات صحیحه از آنجا که مؤلفش بایراد لغات صحیحه التزام کرده است لهذا نامش صحاح گذاشته همچنانکه در خطبه اش میگوید اودعت فی هذا الکتاب ما صح عندی من هذه اللغة و دلالت میکند بر آن قول نور الدین علی بن محمد بن العلیف المکی که در مدح قاموس گفته ع قد مد مجد الدین فی ایامه من بعض ابحر علمه القاموسا ذهبت صحاح الجوهری کانها سحر المدائن حین القی موسی چه تا فی ثبت و هی کانها دلیل است بر جمع بودن صحاح مکسور و همچنین دلالت میکند بر آن قول صاحب صراح در خطبه اش فی اربع مجلدات ضخام صحاح کاسمها غیر سقام زیرا که صحاح بالکسر جمع صحیح و درین عبارت صفت مجلدات واقع شده و قوله کاسمها دلالت میکند برین معنی که اسمش نیز بالکسر است و بعضی آنرا بالفتح بمعنی صحیح خوانده اند خطیب تبریزی گوید کتاب الصحاح بالکسر هو المشهور وهو جمع صحیح کظریف و ظراف و یقال الصحاح بالفتح وهو مفرد نعت کصحیح انتهی نقله العلامة السیوطی فی مزهر اللغة و بعضی فتحه اش را باین جهت ترجیح میدهند که ضمیر مفرد بجانبش راجع میکنند چنانچه درین شعر که در وصف صحاح گفته اند ع عمل الصحاح وحاز فی ترتیبه قصب السباق لما بلم یسبق اما محتمل که ضمیر ترتیبه باعتبار کتاب راجع بصحاح باشد و درین صورت استدلال نتوان شد بالجمله بالکسر اظهر است پس آنچه صاحب منتخب گوید بالفتح اصح است وجهش غیر ظاهر و مخفی نماند که تالیف صراح مقدم است بر تالیف قاموس چه صراح چنانکه گذشت در سن ششصد و هشتاد و یک هجری اتمام یافته و صاحب قاموس قدم در عالم وجود بسن هفتصد و نوزده گذاشته بسن هشتصد و هفده عالم فانی را درگذاشته آری چون تالیف صحاح قریب صد سال مقدم بر تالیف صراح است چه تاریخ کتابت صحاح از دست جوهری سن سه صد و نود و شش در نسخه ملک معظم یافته اند و از بیان صاحب صراح بسیاری از حواشی صحاح تالیف یافته بود پس عجب نیست که بعضی از آنها بنظر مصنف علام در آمده باشد فائده دوم این کتاب بر ترتیب صحاح جوهری است که سوای این طرز خاص در بیان ابواب لغت اختیار کرده است یعنی حرف آخر را باب و اولش را فصل قرار داده مجرد و مزید را در یک ماده می آرد و لهذا در خطبه اش فرموده علی ترتیب الم اشتق غایة التهذیب لم اغلب علیه آری در بعض جاها رباعی مجرد را هم در ثلاثی مجرد نقل میکند مثل آنکه عنصر را در عصر آورده بخلاف صاحب قاموس که جداگانه ذکر می نماید و همچنانکه بترتیب باب اول و آخر پرداخته ترتیب اوساط را نیز از دست نداده

۵۲ درچهار مجلد عظیم صحیح که مانند اسم خود صحیح اند

الا ما شاء الله و همچنین صاحب صراح بعض جاها بمقتضای بشریت از قلمش بر خلاف اصل ریخته چنانکه
علبت ابر جلبب مقدم آورده حالانکه در صحاح ترتیبش بر عکس بوده است و هو القیاس و همچنین قمطر که جوهری
بعد قمطر آورده است صاحب صراح قبل قمطر بعد قطمیر آورده کما هو کثیر من نسخ الصحاح الصراح اما از کلام صاحب قاموس
معلوم میشود که ترتیبش مطابق ترتیب صحاح جوهری نیست زیرا که در قمطر میگوید و ذکر الجوهری هذه اللفظة بعد قطمیر
وهم یعنی ذکر کردن جوهری قمطر را بعد قطمیر بلا فصل غلط است حق ذکرش بعد قمرست و در قطمیر میگوید و ذکر
الجوهری قمطر بعد هذا الترکیب غیر جید والصواب بعد ق م ر پس شاید در نسخه که بصاحب قاموس رسیده همچنین بوده باشد

فائده سوم در حل عبارت مشکل صاحب صراح که در اول کتاب آورده **قوله** و ترجمت بالفارسیة مفردات
اللغة من انواعها الثلث ای الاسم والفعل والحرف **قوله** و حذفت عن الاسم والمصدر حالة التعریف آلة التعریف
یعنی دور کردم از اسم جامد و مصدر که اهل لغت در عربی معروف باللام نقل میکنند در حالت نقل از عربی بفارسی
آلة التعریف را که عبارتست از الف و لام است یعنی در صحاح مثلا الضرب الاسد با الف و لام مذکور است و درین
کتاب ضرب و اسد بدون الف و لام مذکور میشود پس مراد از تعریف درینجا نقل کردنست و بعضی گفته اند
معنیش معروف آوردن است فافهم **قوله** و رسمت عن اختلاف ابواب ثلاثیات المصادر العینین حرکتیهما
یعنی فعلی الماضی والمضارع اذا الاختلاف فیهما واقع و قسمت اختلاف حرکاتهما اولا ثم فسرت انواع تلک الحرکة
بحسب حالاتها ثانیا لان مجرد الرقم ربما یترک فی الکتابة و یبهم یعنی نوشتم برای تمیز کردن بابهای مختلفه
ثلاثی مجرد دو عین بدین شکل ع ع که اراده کردم از عین اول عین کلمه فعل ماضی و از عین ثانی عین فعل مضارع
زیرا که اختلاف درین هر دو واقع میشود و نوشتم زیر یا بالای هر دو عین مذکور حرکات مختلفه آنها اولا
باز تفسیر کردم انواع حرکات مذکوره را بحسب حالات ماضی و مضارع بار دیگر زیرا که صرف رقم گاهی متروک میشود
در کتابت و مبهم و مشتبه میگردد یعنی اول حرکت خاص عین هر دو از زیر و زبر و پیش نوشتم بعده بسبب عدم
اعتماد بر کتابت تصریح بتفسیر انواع حرکات بر رقم از حروف ف و ک و ض پس هر چه ازینها اول مذکور
شده از ان فتح و کسره و ضمه عین ماضی مراد گرفته شد و هر چه بعد آن ذکر یافته حرکت مضارع قصد کرده آمد
**قوله** و سطرت فیما اثبتت [illegible] موضع الاولی والثانیة من العینین یعنی همچنانکه از ع ع دو عین ماضی و مضارع
و از [illegible] اصطلاحی مقرر کرده شد همچنین در رقم هندسی یعنی ۱ و ۲ چنانکه نزد اهل حساب متعارف
[illegible] بر حرکت عین ماضی و ثانی بر حرکت عین مضارع مثالش [illegible]

فرج زن که آنرا ختنه کنند آورده لیکن چون زمان مصنف علام مقدم بر زمان صاحب قاموس ست لا محاله
از کتابی دیگر آورده باشد **فائده پنجم** گاهی لفظی را از بابی نقل میکنند که اثرش در صحاح و تاج المصادر
وغیرهما از مشهورات یافته نمی شود مثل ترنوک را بمعنی فرو پاشیدن در فعل که از نصر آورده چنانکه گفته ع
بضمها وفتح الاول مع الالف لا انکه در معتبرات مشهوره از کرم دیده شد و بس **فائده ششم** مصنف علام گاهی
در بیان حاشیه لغات لفظ موهم غیر مراد میگوید مثل الخصوص الکتاب بالفتح والضم و همچنین النقص والنقصان بالفتح
والضم که فتح بکلمه اول و ضم بکلمه ثانی مراد میدارد حالانکه ظاهر فتح و ضم حرف اول از هر دو کلمه متوهم می شود و
مثل جوب مثلث اللغات بانگ برزدن شتر را که مراد از تثلیث لغات مثلثة الباء است مصرح به صاحب القاموس
و همچنین اظاهر التحریکات گاه اول متوهم میشود چنانکه در حُفرة و دُلالة و امثالها آمده **فائده هفتم** گاهی در ترجمه لفظ
موهم غیر مراد می آرد مثل وغه بالتسکین والحرکة گلزار آمیخت که مرادش گلزار بکسر کاف عجمی بمعنی گل و لای شدیدست
حالانکه وهم جانب گلزار بضم کاف که بهم سبزه و گل این لفظ اشهرست **فائده هشتم** مصنف علام بتبیین ترجمه الفاظ
غیر مانوس این زبان می کند ولهذا احبان طبع شکر الله سعیهم در نسخهای مطبوعه تراجم آنها با الفاظ مستعمله
کرده اند لیکن با اینهمه بسیاری از الفاظ غیر مانوس باقیمانده که ترجمه نشده اند مثل نُبی بضم نون و کسر باء در ترجمه
قران چنانکه میگوید قران جمع کردن و نُبی انتهی و آن کلام خدا است خسرو گوید ع ایکه نبی گفته او گفته
و امثال آن چنانکه بر متتبع مخفی نیست **فائده نهم** عادت لغویان آنست که از بالفتح والضم والکسر فتح و ضم
و کسر حرف اول و سکون ثانی مراد میدارند مگر جائیکه بعد ثانی الف باشد مثل نشافه بالضم و کتاب بالکسر و فراب
بالفتح یا آنکه صیغه ظرف یا آله بود یا فاعل یا مفعول مزید ثلاثی یا رباعی باشد مثل مسجد و مرجع و محسن و مکرم بالکسر یا بالفتح
که درینحالات فقط حرکت بر اول یا فقط حرکت بر غیر اول مقصود دارند و از بالتحریک یا محرکة بفتحتین مراد میدارند
نه سکون ثانی ۱۲
**فائده دهم** صاحب صراح جائیکه عبارت صحاح را مشکل و دشوار میدانند بنا بر احتیاط عبارتش را بعینها بدون ترجمه
نقل میکند و همین است علت خلط فارسی و عربی درین کتاب کما لا یخفی علی ناظر الصحاح والصراح اما با اینهمه احتیاط قلمش
در بسیاری از تراجم از جاده راستی کیران افتاده و بر تصدیق این مقال آنچه درین رساله مذکور خواهد شد شاهد عدل است
و از ینجاست که صاحب کشف الظنون می نگارد و صاحب الصراح لم یامن من الخبط والخطاء اگرچه بعضی از آنها بسبب
اقتفای جوهری بغیر تعمق نظر سر زده مثل آنکه عرفات را جای توقف آوردن بمنی آورده چنانکه خواهی دانست جوهری
اگرچه امام فن و محقق زمن ست لیکن بسیاری از ناظرین مثل محقق تبریزی و هروی و محقق فیروزآبادی وغیرهما

بتخطیهٔ اوش پرداخته‌اند و بعضی مثل ابو الحسن بن یوسف و غیره همت بر اصلاح غلطهایش برگماشته‌اند حق
آنست که بقول امام احمد بن حنبل کیست که عاری باشد که از خطا و تصحیف کتابی از سقمی خالی نمی‌باشد خصوصاً
مجلدات ضخیمه را و وجه مسامحات او چنین گویند که جوهری بعد تألیف صحاح تا باب الضاد نظر ثانی انداخته و تهذیب
پرداخته بود که وسواسش درگرفت تا آنکه بالای مسجد نیشاپور برآمده آواز داد ایها الناس انی عملت فی الدنیا
شیئاً لم اسبق علیه فساعمل للآخرة امراً لم اسبق علیه پس هر دو مصراع باب یا دو دفتی کلان ساخته در زیر گرفته محکم
بست و بزعم طیران خود را از بالای بام بر زمین انداخته هلاک کرد لهذا باقی کتابش مسوده غیر منقح ماند که
شاگردش ابراهیم بن صالح وراق از حیز سواد به صفحه بیاض کشید و خطاها نمود کذا فی کشف الظنون و
مدینة العلوم و غیرهما و مقتضی این توجیه آنست که از اول کتاب تا باب ضاد از عیوب سالم باشد و هو کما تری
اما المقالة فمنطویة علی عشرین باباً **الاول باب الهمزة قوله** باء بحقه یبوء بوءاً ای اقر و ذا یکون ابداً
بما علیه لا له **اقول** مصدر فعل مذکور بمعنی مسطور بواء بالف آید اما بوء بمعنی رجوع باشد بیهقی در تاج المصادر آرد
البوء و البوء باز گشتن و البواء قرار دادن و همتا بودن در قصاص و جوهری در صحاح نیز بوء را بمعنی بواء
چه عبارتش اینست قال الاخفش و باؤا بغضب من الله رجعوا الیه ای صار علیهم قال و کذلک باء باثمه یبوء بوءاً و القول باء بحقه ای اقر و ذا یکون
ابداً بما علیه لا له انتهی پس تحقیق الاقر بمعنی بحقه است که مصدرش مذکور نشده و تعلق بمعنی سابق ندارد که مصدرش بوء مذکور شده اما آنچه صاحب قاموس
آورده باء بذنبه بوءاً و بواءاً احتمله او اعترف به نیز دلالت بر قولش ندارد چه اعتراف بالذنب چیزی دیگر است و اقرار
بحق دیگر و لهذا صاحب شمس العلوم هر دو معنی جداگانه بیان کرده **قوله** حلوء علی فعول بالضمتین سودن سنگ بر سنگ
**اقول** ترجمه صحیح اینست سودن سنگ بر سنگ پس آنچه از سائیدن ساقط شود آنرا بر کف برداشته بر آینه مالش
کرده و جلا داده سرمه در چشم کشیدن زیرا که ترجمه این عبارت جوهری است حلأت له حلوءاً علی فعول اذا حککت له
حجراً علی حجر ثم جعلت الحکاکة علی کفک و صدأت بالمراة ثم کحلت بها **قوله** حمأ بالفتحتین لای ناک شدن چاه **اقول**
صحیح حمأ بالفتحتین همزه بغیر الف و نون ست جوهری در صحاح می‌آرد حمئت البئر حمأ کثرت حمأتها ای بسیار لای گیر
شد چاه صاحب قاموس گوید حمی الماء کفرح حمأ و حمأ خالطته الحمأة ای لای ناک شد آب پس مصنف علام درینجا مسامحه فرموده
که نون تنوین اجزء کلمه پنداشته در کتاب داخل کرده اما مد یک بالای همزه در نسخ یافته میشود محتمل که از تصرف ناسخین یا طابعین
بوده باشد **قوله** خرارة بالفتح و المد کراهیت داشتن **اقول** معنی خرارة بیزار کردن ست صاحب قاموس گوید خری
کسمع خرزاً و خرارة و بکسر خرزة سلح و الخرو بالضم العذرة یعنی ریدن و بیزار کردن و خرء بالضم بمعنی پلیدی است و جمع ...

انتهی یعنی کجی در شتر و دست و پشت است و تجنیب بجیم کجی در شتر و پا آن باشد یا دوری میان هر دو پا از بدن
تباعد پاشنها با کجی در ساقین است قوله حوب بثلث لغات بانگ بر زدن شتر را اقول صحیح چنین است
حوب زجر است برای اشتران نه بمعنی بانگ بر زدن مطلق که معنی مصدری است و مراد از لغات ثلثه با حرکات
سه گانه آخر کلمه است که حرف با باشد نه با حرکات حرف اول زیرا که عبارت صحاح اینست وحوب زجر للابل مثلثه
لغات حوبُ حوبَ وحوبِ این عبارت دلالت بر مدعا مذکور می دارد چه نکره در اصطلاح لغویان معرفه می باشد
و معرفه نکره یعنی اگر در بیان معانی گویند الجبل مراد کوه مطلق می باشد و اگر گویند جبل مراد کوه خاص می باشد
و بنا بر علی هذا چون جوهری زجر آورده نه الزجر پس مرادش زجر خاص خواهد بود نه زجر مطلق صاحب قاموس
گوید این لفظ در اصل بمعنی ابل بود و بعده در زجرش استعمال یافته و در تاج اللغات از جزری نقل کرده اند
حوب زجر شتر نر است چنانکه حل زجر ناقه قوله خبه بثلث لغات نورد ریگ و ابر و سربند اقول عبارت صحاح
چنین است الخبة والخبة والخبة طریقة من رمل او سحاب او خرقة کالعصابة یعنی نورد ریگ یا ابر یا پارچه مانند سربند
ای در عرض پس قول مصنف و سربند مخالف است اصل خودش را و عبارت قاموس نیز مطابق کلام جوهری است
پس مصنف علام ترجمه خرقة کالعصابة که صرف بلفظ سربند ساخته هیچگونه صحیح نیست قوله سخاب بالکسر
گردن بند که بی جواهر باشد اقول صحیح چنین است گردن بندیکه از سک و قرنفل بدون جواهر سازند
عبارت صحاح اینست السخاب قلادة تتخذ من سک و قرنفل لیس فیها من الجواهر شیء و در بعض نسخ چنین دیده شد
قلادة تتخذ من سک و غیره لیس فیها من الجواهر شیء و صاحب قاموس گوید سخاب ککتاب قلادة من سک و قرنفل
و محلب بلا جوهر یعنی گردن بند بی جواهر که از سک و قرنفل و حب المحلب سازند اما ازهری گوید سخاب نزد عرب
هر قلاده را گویند خواه جواهر در آن باشد یا نه و نزد بعضی سخاب از قسم تعویذ است و نزد بعضی رشته است
که از مهرها منظوم ساخته در گلو اندازند کذا فی حاشیة القاموس قوله مکتب نو آموزنده اقول صحیح چنین است
آموزنده کتابت زیرا که عبارت جوهری چنین است المکتب الذی یعلم الکتابة قال الحسن کان الحجاج مکتبا
فی الطائف یعنی معلما ای مکتب شخصیکه تعلیم کتابت کند حسن گفته است و بود حجاج بن یوسف تعلیم کننده
کتابت در طائف قوله کلوب کلاب بالفتح والضم آنچه کلالیب جمع کلاب بالضم آهن که بر پاشنه موزه ر
باشد که بر تهیگاه ستور بیشتر نهند بوقت راندن و یسمی المهماز ایضا اقول صحیح در تهیگاه اینست کلوب بالفتح
تشدید لام مضموم و کلاب بالضم و لام مشدد و مهماز و آن آهن کوچک مدور باشد بر پاشنه موزه سواران

که بر شکم و تهیگاه ستوران وقت راندن بیفشارند زیرا که جوهری در صحاح می آرد الکلوب المنشار و کذلک الکلّاب و الجمع الکلالیب و یسمی المهماز یعنی الحدیدة التی علی خُفّ الرائض پس مراد جوهری از منشار همین آله مدور کوچک است بقرینه قولش و یسمی المهماز و آنچه در بعض نسخ صحاح بعد خف الرائض لفظ کلا با واقع شده از غلطیان قلم ناسخین ست و شاید همین نسخه منشار بنظر مصنف علام واقع شده و صاحب قاموس گوید الکلّوب المهماز کالکُلّاب بالضم پس مصنف علام درین مقام دو مسامحه فرموده یکی ترجمه کلوب و کلاب با اره مطلقا دوم جدا کردن کلاب بمعنی مهماز که از کلام جوهری اصلا مفهوم نمیشود **الثالث باب التاء المثناة الفوقانیة قوله** بُرت بالضم مرد خوار **اقول** معنیش مرد راه نماست جوهری گوید البرت بالضم الرجل الدلیل و صاحب قاموس گوید البرت بالضم الرجل الدلیل الماهر و در تاج اللغات مذکور است بُرت بتثلیث باء و بِرّیت مثل سکّیت مرد راهبر انتهی پس مصنف علام دلیل بدال مهمله را ذلیل بذال معجمه خوانده ترجمه اش مرد خوار نموده **الرابع باب الثاء المثلثة قوله** حدث بفتحتین حُدثی بالضم حادثه حَدثان بفتحتین کلمه بمعنی **اقول** یعنی حدث حدثی حدثان همه بیک معنی ست که حادثه باشد لیکن حدثان بالکسر نه بفتحتین صاحب قاموس گوید حِدثان الامر بالکسر اوله و ابتداؤه کحداثته و من الدهر نوبه کحوادثه و احداثه انتهی و در تاج اللغات مسطور ست حدثان الدهر بالکسر حادثه حوادث زمانه و جوهری در صحاح بضبط حرکات لفظها نپرداخته چه عبارتش اینست والحدثی والحدثان کلمه بمعنی انتهی بل مصنف علام بفتحتین را خود افزوده در غلط افتاد **قوله** ست شاره یعنی سبلت بالید **اقول** ترجمه صحیح اینست سبلت را چیزی چرب مالید چه عبارت صحاح چنین ست ستّ شاربه اذا اطعمه شیئا دسما و کذا فی القاموس **الخامس باب الجیم قوله** جشرج یعنی آتشدان **اقول** مصنف علام مراد از آتشدان آتش معروف انگاشته و آن معنی جشرج بر وزن قنفذ ست نه بمعنی حِسی بل بمعنی حسی ریگ تفته ده خشک شده که بسته در زمین سنگریزها که آنرا گنده آب بر آید جوهری در صحاح می آرد الحشرج حسی یکون فی حصی و انشد لحمید فلثمتُ فاها آخذا بقرونها شرب النزیف ببرد ماء الحشرج و همدرین کتاب میگوید الحِسی بالکسر ما تنشفه الارض من الرمل فاذا صار الی صلابة امسکته فتحفر عنه الرمل فتستخرجه و هو الاحتساء یعنی حسی بالکسر چیزیست که خشک کند آنرا زمین از ریگ پس هرگاه شود امساک کند آنرا پس بکنی از ان آن ریگ پس برآری آنرا و این فعل را احتسا گویند و در ترجمه قاموس مسطور ست حسی زمین است و سنگریزها که آب در وی جمع شود با زمین سخت که بالایش ریگ باشد چون

آن ریگ را کنند آب برآید و منقطع نشود انتهی قوله مخارجه انگشتان در ربودگی کسی دن بوقت جنگ اقول
معنی آن مساهمت و مقارعت باصابع ست که عبارتست از قرعه زدن با انگشتان با یکدیگر جوهری
گوید المخارجة المناهدة بالاصابع والمناهدة المساهمة بالاصابع و بیهقی در تاج المصادر میگوید المساهمة بالکسی قرعه زدن
و در قاموس مسطور ست المخارجة ان یخرج هذا من اصابعه والآخر مثله انتهی ظاهر است منشا اشتباه آنست که چون
جوهری تفسیر مخارجه بمناهده کرده و آن بمعنی برخاستن با هم بجنگ نیز آید لهذا بجهة مذکوره برخاسته حالانکه مناهده
باین معنی بدون تقیید اصابع مذکور میشود و بمعنی قرعه زدن باصابع مذکور می نمایند چنانکه جوهری آورده و لهذا
صاحب قاموس گوید المناهدة المناهضة فی الحرب والمساهمة بالاصابع قوله تخارج دو گروه را بیار بجنگ
کردن اقول معنی تخارج برآوردن هر یکی از رفیقان مثل نفقه دیگر ست جوهری در صحاح می آرد التخارج
التناهد والتناهد اخراج کل واحد من الرفقة نفقة علی قدر نفقة صاحبه و صاحب قاموس گوید التخارج ان یاخذ
بعض الشرکاء الدار و بعضهم الارض و منشا اشتباه همان معنی مخارجه ست کما سبق السادس باب الدال
قوله صید شکاری شکار کردن ع ف ا ک ۲ و بفتحها اقول صحیح و صواب آن بود که بجای بفتحها ک اف ۲
می گفت چه این لفظ از ضرب و سمع آمده است نه از فتح و امام بیهقی در تاج المصادر این لفظ را از ضرب آورده
می گوید سمع لغتی ست در آن و نبودن حرف حلق در عین و لام ش نیز دلیلی ست بر نبودن آن از فتح ظاهر
منشا اشتباه عبارت جوهری ست در صحاح صَادَهُ یَصِیدُهُ و یَصَادُهُ یصیده مصنف عالم گمان کرده که یصاده مضارع
صاده مفتوح العین ماضی ست چنانکه یصید مضارع آن بوده است حالانکه جوهری یا مضارع یصاده از صاده
ماضی مکسور العین مراد داشته اما چون لفظ صاده از ضرب و سمع بود تعلیل یکی [illegible] دارد و لهذا جوهری نظر
اختصار صاده دیگر نیاورده و بالفرض اگر می آورد تا هم نظر ظاهر بینان موهم و هم [illegible] السابع باب الراء
قوله بزدودن خانه و خبر آن که در جمله معانی اجاره در ماده جور آورده اقول اجاره بمعنی مذکور از اجر ست نه از جور
و اجاره از آن بمعنی خلاص کردن از ظلم و زینهار دادن ست بحکم خاصیت سلب یا اعطای ماخذ که آن جور بمعنی ظلم
است جوهری در صحاح می آرد اجاره الذی اجره من ان یظلم ظالم و استجاره من فلان فاجاره منه و اجاره الله من
العذاب انقذه یعنی جار کسی ست که پناه دهی او را از ظلم ظالمی طلب پناه کرد او را از فلانی پس زینهار داد او را از
ظلم او و در پناه آورد او را و اجاره الله از عذاب هکذا فی غیره من اللغات لهذا صاحب صحاح جاره بمعنی بزدودن خانه را
در اجر آورده بل مصنف نیز در ماده تجعیش پرداخته قوله حتره بالفتح یکبار تیر دادن اقول معنیش یکبار بکشید

شیر از پستان ست جوهری در صحاح گوید الحَثرة الرضعة الواحدة وهکذا فی القاموس و نیز صاحب قاموس
در ترجمه رَضِعَ اُمّه میگوید امتصّ ثدیها یعنی مکید پستان مادر را و بیهقی در تاج می آرد الرضع الرضاع و الرضاعة
شیر خوردن بل خود مصنف در ترجمه رضاع میگوید شیر مکیدن بچه مادر را **قوله** حائر گرداب **اقول** حائر حقیقة
یعنی جائیکه در آن آب جمع شود جوهری در صحاح گوید الحائر مجتمع الماء وهکذا فی القاموس و گرداب عبارتست
از آب گردش کننده اما احتمال اطلاق حال بر محل در بیان معانی لغویه مستبعد است **قوله** عُشَرة بالضم
و فتح ۲ درخت با صمغ **اقول** حق لفظ و ترجمه اینست عُشَر بضم او فتح ثانی درختیست صمغ دار از نوع عضاه عبارة
صحاح اینست العُشَر شجر له صمغ وهو من العضاه و ثمرته نُفّاخة کنفاخة القثاء الاصفر و حبش در حوب گذشت
اما تحقیق آنست که صاحب قاموس گوید شجر فیه حُراق لم یقتدح الناس فی اجود منه و یحشی فی المخاد و یخرج من زهره
و شُعَبه سُکّر یعنی درختیست که دران حراق باشد یعنی چیزیکه دران آتش گیرند از آتش زنه که بهتر ازان حراقی
نیافته اند و آنرا در تکیه ها پر میسازند و از شگوفه و شاخهایش شکر می برآید که دران تلخی باشد و از مخزن الادویة
معلوم میشود که آن درختیست که بهندی آنرا مدار و آک میگویند و حراق مذکور از درون ثمرش برمی آید که مانند
پنبه باشد و نهایت نرم بود **الثامن باب الزاء المعجمة قوله** حجزه بفتحتین تاریکی **اقول** حجزه بر وزن
طلبه جمع حاجز است بمعنی ظالم مانع از حق جوهری در صحاح می آرد الحجزة الظلمة و فی حدیث قیلة ایعجز ابن هذه
ان ینتصف من وراء الحجزة وهم الذین یحجزون عن حقه و در قاموس مسطور است الحجزة الظلمة الذین یمنعون
بعض الناس من بعض و یفصلون بینهم بالحق یعنی حجزه ظالمانند که باز میدارند بعض کسانرا از بعض و جدائی
می افگنند میان ایشان بحق یعنی حق شان احدا میدارند پس مصنف علام لفظ ظلمه را که جمع ظالم است مثل طلبه
جمع طالب ظُلمة بالضم مصدر بمعنی تاریکی زعم کرده و تفسیرش که در صحاح و دیگر کتب مسطور است اصلا خیال
نفرموده **قوله** تحزیز تیز کردن و برهم سودن دندان را و اندازه کردن **اقول** ترجمه صحیح اینست تیزی دندان
و تیز کردن آنها جوهری گوید فی اسنانه تحزیز ای اشر و قد حزّز اسنانه و الحزّ الفرض فی الشیء یعنی در دندان او
تیزیست و تحقیق تیز کرد دندانهای او را و حز بمعنی بریدن و اندازه کردن در چیزی و در قاموس مذکور است تحزیز الاسنان
و اشرها التحزیز الذی فیها یکون خلقة و مستعملا یعنی اشر بفتحتین و بضم اول و فتح ثانی تیزی دندان خلقی و عملی با
تحزیز بمعنی تیزی دندانها و تیز کردن آنها است نه برهم سودن دندان و اندازه کردن آری اندازه کردن معنی
حز مجرد است چنانکه از کلام جوهری معلوم شده و در قاموس نیز موافق آنست **التاسع باب السین المهملة قوله**

خباسه بالضم انچه یافته شود از غنیمت و جای غنیمت اقول معنیش غنیمت ست و بس جوهری در صحاح میگوید
الخباسة بالضم المغنم و در غنم گوید المغنم و الغنیمة بمعنی ای بمعنی واحد یعنی مغنم و غنیمت هر دو بیک معنی ست و در
قاموس می آرد الخباسة و الخباسا الغنیمة منشا این قول چنان معلوم میشود که مصنف غنم را که در عبارت صحاح
واقع ست بمعنی غنیمت و جای غنیمت هر دو معا دانسته و هو بعید عن کلامه چه مغنم اگرچه بمعنی جای غنیمت هم
می تواند لیکن در ترجمه خباسه بمعنی غنیمت ست و بس لهذا در لغات متعارفه دیگر از معنی ظرفی اثری نیست
قوله طنفسه بالفتح و الکسر خبز دوک اقول معنی طنفسه پارچه گستردنیست نه خبزدوک که ترجمه خنفسا بالضم ست
و آن جانوریست کوچک سیاه که در بام و دیوارها و جا گرد بما و سرگینها بهم میرسد چنانچه اهل فارس او را بیچه (؟) ... و آن گ
دکوچک بری ای اهل هند باشد و آنرا جعل و بفارسی خبزدوک و بهندی گبریله گویند پس طنفسه با خنفسا بمصنف
مشتبه شد صاحب قاموس گوید الطنفسة مثلثة الطا و الفا و بکسر الطا و فتح الفا و بالعکس واحدة
الطنافس للبسط و الثیاب الخ این ترجمه در نسخ مکتوبه دیده شد و در نسخه مطبوعه شاید طابع بر اصلاح ش
پرداخته ست که بمعنی پارچه گستردنی نوشته یا در کدامی نسخه چنین یافته باشد العاشر باب الشین المعجمة
قوله جرشی بکسر تین مثال تکی دم اقول جرشی بمعنی نفس ست قال ابو الطیب المتنبی ؎ کریم الجرشی
شریف النسب یعنی ممدوح کریم النفس و شریف النسب ست منشا اشتباه لفظ نفس ست که صاحب صحاح
ترجمه اش آورده و مرادش نفس بفتح نون و سکون فا بوده ست که بمعنی ذات ست و مصنف آنرا نفس
بفتحتین فهم کرده بمعنی دم آورده قوله محش بالکسر داس علف بدر و آتش کاو آهنین محشه کذا کذا فی ... ایکه
در و حشیش نهند نیز بالفتح اجود اقول عبارت صحاح چنین ست و اما الذی فیه الحشیش ففیه لغتان مِحش
و مَحش و الفتح اجود یعنی واما چیزیکه در و حشیش گذارند در ان دو لغت ست محش بالفتح و الکسر لیکن بالفتح افصح ست
و مراد از آنچیز کاهم ست نه جای چنانکه مصنف علام آورده نه بیاکه ابن الاثیر در نهایه می آرد المحش بالفتح و الکسر الکسا
الذی یوضع فیه الحشیش اذا اخذ و مراد از فتحه و کسره میم محش ست صاحب قاموس گوید المحش حدیدة تحش بها النار
ای تحرک کالمحشة و الشجاع و ما یجعل فیه الحشیش کالمحشة و فتح میمه افصح و منجل ساذج یحش به و کسره افصح قوله بخشم آوردن
کسی را و معانی احماش اقول عبارت جوهری اینست حمشت القدر شیعت و قودها و حمشت الرجل ایضا
اغضبته پس حسب قولش بخشم آوردن ترجمه حمش باید نه احماش آری صاحب قاموس احماش را نیز درین معنی آورده لیس
بیحتمل که مصنف علام ترجمه مذکور از قاموس آورده باشد چه گاهی از کتابی دیگر نیز می افزاید لیکن چون

مصنف التزام ایراد معانی بر سبیل ایجاز و دون الانتخاب کرده است کما سبق فی الفائدة الرابعة پس ترک
ما فی الصحاح و ذکر آنچه در غیرش محتمل باشد از قبیل قلب موضوع توان شمرد بالجمله و بخصوصیت مسامحه حیث
اللغة مرتفع میگردد لیکن من حیث الترجمة و الالتزام باقی می ماند و بهمین امر قیاس باید کرد در ما بعد بجا بایکه
اشارت بنقصان تراجم کرده شد **قوله** جوش آب گرد آوردن ستور را **اقول** یعنی جوش گرد آوردن
و راندن است جوهری در صحاح میگوید جشت الابل جمعتها و سقتها یعنی جمع کردم شتران را و راندم آنها را و صاحب
قاموس گوید جمعها و ساقها ای گرد آورد و راند شتران را پس شاید مصنف علام سقتها را که در عبارت
جوهری از سوق بمعنی راندن است از سقی یعنی آب دادن زعم کرده **الحادی عشر باب الطاء المهملة**
**قوله** مرط بالکسر گلیم از صوف و خز که بر میان بندند **اقول** یعنیش گلیمی از پشم یا خز که ازارش سازند
جوهری در صحاح می آرد المرط بالکسر واحد المروط و هی اکسیة من صوف او خز کان یؤتزر بها یعنی مرط مفرد
مروط است و آن چادرها باشد از پشم یا خز که ازارش میسازند و اگرچه ازار را هم بر کمر می بندند لیکن
از بستن چیزی بر کمر بستن ازار مفهوم نمیشود بلکه ظاهر از بستن بر کمر آنست که مثل منطقه بندند **الثانی عشر**
**باب العین المهملة** **قوله** جزیعة رمه گوسپند **اقول** ارباب طبع اعراب اینرا مثل تطلیه ضبط کرده اند و ظاهر
آنست که این لفظ مثل جهینه تصغیر جزعه بالکسر بمعنی قطعه و پاره شی است در حواشی صحاح دیده شد الجزیعة تصغیر
جزعة هی القلیل من الشیء و در قاموس می آرد الجزعة بالکسر القلیل من المال و من الماء و یضم والقطعة من الغنم و
این مسامحه جانب مصنف علام منسوب نتوان کرد بل از صاحبان طبع که ضبط اعرابش کرده اند سر زده و ایراد مثلش
درین رساله برای آنست که ناظرین کتب مطبوعه اطلاع یافته محفوظ باشند **قوله** غلام اقصع اقلع آنکه کمره
او از غلاف بیرون آمده باشد تقصیع متعدیست منه انقصاع لازم منه **اقول** کلام مصنف علام دلالت بر معنیی دارد
که معنی تقصیع برآوردن سر ذکر کودک از غلاف و انقصاع برآمدن آن از غلافش باشد حالانکه از عبارت
صحاح معنی تقصیع خارج کردن چیزی و انقصاع خارج شدن چیزی علی الاطلاق مفهوم میشود چنانچه
میگوید قصعته من کذا تقصیعا ای اخرجته فانقصع ظاهرا منشا اشتباه آنست که جوهری در صحاح قبل از
عبارت مذکوره آورده است غلام اقصع ای اقلع بادی القلفة من کمرته پس مصنف علام تقصیع را متعدی
و انقصاع را لازم آن یعنی در نسخه لفظ منه بعد متعدی و لازم از طرف خود افزوده حالانکه مرادش مطلق معلوم
میشود و اقلع و کلام مصنف بنابر تخمینیست که صاحبان طبع تصحیفش بحیم کرده اند **قوله** قبعة الیسار یعنی که

نزدیک سوراخهای موش باشد پیوسته چون از چیزی ترسد در وی رود اقول جوهری در صحاح چنین گوید
القبعة طویئر ابقع مثل العصفور یکون عند حجرة الجرذان فاذا فزع او رمی بحجر انقبع فیها یعنی قبعه پرنده کوچک
ابلق هست مانند گنجشک که پیدا شود نزد سوراخهای موش های صحرائی چون ترسانیده شود یا سنگریزه برو
زنند در سوراخ در رود و ظاهر هست که تفسیر ترجمه مصنف موافقت و مطابقت تامه با کلام جوهری ندارد
قوله الماع لمعه بر آوردن زمین پستان کردن مادیان و ماده خر و ماده شیر و سرهای پستان سیاه شدن
آستن اقول صاحب صحاح چنین گوید الْمَعَ الفرسُ و الأتانُ اطْبَاءُ اللبوة اذا اشرقت للحمل و اسودّت
حلماتها پس ترجمه صحیح آنست الماع تابنده شدن (یعنی رنگ آن ۱۲) ماده اسپ و خر و سر پستانهای ماده شیر از حمل و سیاه گردیدن
سرپستانهای آنها از قرب اتیدن و در قاموس می گوید المع الفرس و الأتان و الطباء و اللبوة اذا اشرق للحمل
و اسودت الحلمتان و در تاج المصادر می آرد المع الفرس العت لاتان طلوع شیر آمدن کرد چه ماده اسپ
و چه ماده خر قوله نبع درختیست که از وی کمان سازند و از شاخهای وی تیر سازند (یعنی قریب برآمدن شدن ۱۲) نبعه چوبی از وی
و در صحاح این عبارت مسطور هست النبع شجر یتخذ منه القسی الواحدة نبعة یعنی نبع نوع درختیست که از آن کمانها
سازند نبعه یک درخت از نوع مذکور پس ترجمه نبعه به چوبی از وی صحیح نباشد کما لا یخفی قوله وَکَعَ الختین
انگشت بهام پا بر سبابه نشستن مردرا اقول معنیش آنست راجع و متوجه گردیدن نرانگشت پا بجانب
سبابه تا آنکه بیخش گره وار بیرون آمده نماید جوهری در صحاح میگوید الوکع بالتحریک اقبال الابهام علی السبابة
من الرجل حتی یری اصلها خارجا کالعقدة یقال رجل اوکع و امراة وکعاء و هکذا فی القاموس از این کلام
معلوم شد که زن و مرد درین وصف برابرند پس تخصیص مصنف بمرد از مخترعات وی هست شاید که رِجل
بالکسر که در کلام جوهری بمعنی پا هست رَجُل بفتح را و ضم جیم بمعنی مرد فهم کرده اما صحیح آنست که ترجمه آن
بپاهم ساخته و با وصف تخصیص مرد وکعا صفت مونث هم آورده قوله المیلغة سکة الحراثة و الجمع میالغ
و هو بالفارسیة بزن اقول سکة الحراثة عبارت هست از آهن شیار کردن که آنرا اقلبه نیز گویند
صاحب قاموس گوید السکة حدیدة الفدان یعنی آهن مزارع و آن غیر بزن هست چه بزن تخته یا چوبی هست که
بمیخ شیار کرده را بدان هموار کنند کذا فی البرهان و غیره مگر درین ترجمه مصنف و جوهری هر دو
وَلِعَ ولوع حریص شدن بچیزی صلته بالباء ع ک ا ف ا و لوع حریص النعت و المصدر کلاهما بالفتح اقول
صحیح چنین هست وَلِعَ بالتحریک مصدر هست بمعنی حریص شدن ع ک ا ف ا و لوع بالفتح اسم مصدر آنست

جوهری در صحاح میگوید الولوع الاسم من وَلِعتُ به أولَعُ وَلَعًا ووَلوعًا المصدر والاسم جمیعا بالفتح
یعنی ولوع اسم مصدر است از ولعت به اولَعُ وَلَعًا ووَلوعًا که اول ازین مصدر و ثانی اسم مصدر است
و هر دو بفتح واو است پس مراد از جمیعا جمعیت در فتح واو است نه از مصدر و اسم ترتیب لف و نشر مصدر
و اسم مصدر مراد است و هویدا بمعنی است قول صاحب قاموس وَلِعَ به کوَجِلَ وَلَعًا محرکة و لوعا بالفتح و قول بیهقی
در تاج الوَلَع والوَلوع بالفتح سخت حریص شدن انتهی بالجمله لوع اسم مصدر بمعنی حریص شدن است و همین
مراد جوهری از اسم نه لغت بمعنی حریص چنانچه مصنف زعم کرده **قوله** مصروع ای مصروع **اقول** ترجمه کال
مجنون افگنده بر زمین است چه جوهری در صحاح میگوید المصروع المجنون الذی یصرع و هکذا فی القاموس
و در قاموس اگرچه بمعنی مصروع من الجن نیز آورده لیکن مصروع از انهم عام است و لزوم قلب موضوع مزید
بر ان **الثالث عشر باب الفاء** **قوله** اشفی بالکسر درفش **اقول** سیش کفش گر باشد و درست جوهری
در صحاح می آرد الاشفی الاسکاف و هکذا فی القاموس بمعنی سکاف خود مصنف کفش گر نوشته و صاحب قاموس
گوید الاسکاف الخفاف یعنی موزه دوز و اما درفش آلت چرم دوزانست که بدان چرم را سوراخ کنند و آنرا در عربی
مخرز گویند **قوله** جرف کاویدن زمین را و به بیل خاک و گل برکندن از زمین ع بالفتحها **اقول** صحیح چنین است ع ف
ض ل یعنی از نصر جوهری در صحاح می آرد جرفت الشیء اجرُفه بالضم جرفًا ای ذهبت به کلّه او جُلّه و جرفت الطین کسحته
یعنی بردم آنرا تمام یا اکثر و فرا گرفتم گل را از زمین پس مراد از قوله بالضم ضمه عین مضارع است که اشارتست
به بودنش از نصر و لهذا بیهقی در باب نصر از تاج المصادر میگوید الجرف جمله چیزی به بردن و گل از زمین فرا گرفتن
اما از فتح در کتابی از معتبرات لغت دیده نشد و کیف لا که حرف حلق در عین یا لام نیست که از لوازم اوست در ان
واقع نشده و شاید منشا اشتباه عبارت مثل قاموس است که میگوید جرفه جرفًا وجرفةً بفتحهما که مراد از قوله بفتحهما
فتح جرف و جرفه است شاید مصنف علام از ان فتح عین ماضی و مضارع زعم کرده **قوله** تخلیف یکی پستان
ناقه را تمام دوشیدن صلته بالباء یقال خلّف بناقته **اقول** معنی صحیح اینست بستن یک پستان ناقه را جوهری
در صحاح میگوید خلّف بناقته تخلیفًا ای صرّ منها خلفًا واحدا و هم درین کتاب گوید صررت الناقة شددت علیه
الصرار و هو خیط یشدّ فوق الخلف **قوله** زیف دم در زمین کشیدن کبوتر نر و یک ماده بوقت بانگ کردن
**اقول** ترجمه صحیح مطابق صحاح چنین است دم کشیدن کبوتر و سر را بجانب هم مائل کردن گرد ماده برگردیدن
زیرا که جوهری در صحاح آورده است زاف الحمام عند الحمامة اذا جرّ الذنابی و دفع مقدمه بمؤخره و استدار علیها و کذا

فی القاموس بعینه پس ترجمه و تفسیر مصنف نقصانی دارد قوله عرفات جای توقف آوردن حاجی اقول عرفات نام مقامی ست بفاصله دوازده میل از مکه معظمه که حاجیان نهم ذی الحجه در آنجا وقوف می نمایند کذا فی القاموس مگر درین ملک مشهور میان حجاج آنست که بُعد نه کروه از مکه دارد و برین نمط که سه کروه از مکه بازار منی ست و سه کروه از منی مزدلفه و سه کروه ازان عرفات اما این مسامحه نه از مصنف تنها واقع شده بل جوهری نیز در صحاح همچنین آورده لکن هذا السهو من العجب العجاب قوله تعریف شناسا کردن و آگاهانیدن و گم شده جستن اقول معنی اخیر چنین باید تعریف کردن گم شده جوهری در صحاح میگوید التعریف الاعلام و التعریف ایضا انشاد الضالة پس معنی انشاد ضالة یعنی گم شده آنست که یابنده اش بمواقع ازدحام و جاهائیکه بودن باکثر از مجامع محتمل باشد بآواز بلند گوید اگر این چیز از کسی گم شده باشد از من بگیرد و جستن گم شده بمعنی نشد نیست نه انشاد پس مصنف علام در تحریر و مزید فرقی نشناخته حالانکه فرق بینهما از صحاح و کتب دیگر ثابت در مجمع البحار مذکورست نشدت الضالة فانا ناشد اذا طلبتها و انشدتها عرفتها یعنی گم شده را جستم پس من جوینده آنم و این جمله وقتی گوئی که طلب گم گشته کنی و معنی انشدتها شناسا کردم گم گشته را اما عجب آنست که معنی انشاد در باده خودش صحیح نوشته قوله غریفه دوال پاره که از قبضه شمشیر آویزان باشد اقول معنیش اینست دوال پاره شبک و میزین قدر یک وجب که آویزان باشد از قراب السیف و آن عبارتست از غلافیکه در آن شمشیر را مع نیام و دوال نهند جوهری در صحاح می آرد الغریفة جلدة من ادم نحو من شبر فارغة فی اسفل قراب السیف تذبذب و تکون مفرضة مزینة و هکذا فی القاموس یعنی پاره پوستیست بقدر یکوجب تخمینا آویزان در اسفل غلاف شمشیر که متحرک و شبک و مزین باشد قوله غضف شکستن چوب اقول در ترجمه عبارت صحاح نقصانی باقی مانده چه عبارت صحاح آنست غضفت العود اذا کسرته فلم تتمم کسره یعنی میگوئی غضفت العود هرگاه بشکنی چوب او خوب نشکنی آنرا قوله قطف خراشیدن بفتح فا کند و گیاه بهن برگهای وی که آنرا سرمه خوانند اقول قطف بمعنی اول بالفتح ست و بمعنی ثانی بالتحریک یعنی بفتح قاف و طا جوهری گویا القطوف بالضم الخدوش و الواحد قطف و القطف نبات رخص عریض الورق الواحدة قطفة یقال بالفارسیة سرمک صاحب قاموس می آرد و به قطوف بالضم خدوش الواحد قطف و القطف محرکة دباء الاثر و بقلة یقال لها سرمق انتهی و در منتخب اللغات مذکورست قطف بالفتح بریدن خوشه انگور و چیدن میوه و خراشیدن و بفتحتین گیاهی ست که برگهای آن پهن باشد و در مخزن الادویه می نویسد قطف بفتح قاف و طا لغت عربیست و نیز سرمق نامند معرب از سلمه

و بای یک فارسی یا سر فارسی ست و بفارسی اسفناج و بهندی پالک و بقول دیگر گروهن و نزد بعضی
بتهوا گویند بالجمله ظاهر از کلام مصنف آنست که هر دو معنی مذکور بالفتح ست چنانکه عادتش و عادت
صاحب قاموس ست که لفظ بالفتح را بدون ضبط حرکات می آرند و قطع نظر ازین بودن لفظ واحد بدو
معنے لامحاله از کلامش ظاهر میشد بمعنی اول بالفتح ست و بمعنی ثانی بفتحتین اما سرنگ بنون چنانکه در نسخهای
مطبوعه و مکتوبه رایج بل در نسخهای صحاح نیز دیده شد ظاهر از طغیان ناسخین ست که سرنگ بمیم را بانون
نوشته اند **قوله** ناقه کنوف التی تبرک فی کنفة الابل **اقول** یعنی ناقه که بیکجانب شتران نشیند مگر جوهری
بعد عبارت مذکوره چیزی دیگر هم گفته بود که مصنف آنرا حذف ساخته و آن اینست مثل القذور الا انها
لا تستبعد کما تستبعد القذور پس ترجمه کامل اینست ناقه که بیکجانب شتران نشیند مگر دوری و مثل ناقه قذور نباشد
که دور تر نشیند **قوله** نجف نجفه بالتحریک جای بلند **اقول** ترجمه تمام صحاح اینست جای دراز و نرم بلند که آب
بران نرسد یعنی درمیان رود که بهندیش ٹاپو گویند جوهری در صحاح می آرد النجف و النجفة بالتحریک
مکان لا یعلوه الماء مستطیل منقاد و صاحب قاموس بعد عبارت منقوله صحاح میگوید یکون فی بطن الوادی
وقد یکون فی بطن من الارض یعنی می باشد آن مکان درمیان رود و گاهی درمیان زمین باشد **قوله** نسف
ایضا بادبردادن خرمن و جز آن منسف سکو **اقول** معنی صحیح نسف غله افشاندن ست و بمعنی منسف غله
افشان که بهندیش چهاج نامند جوهری گوید نسف الطعام نفضه و المنسف ما ینسف به الطعام و هو شیء طویل
منصوب الصدر و اعلاه مرتفع یعنی افشاند غله را و منسف غله افشان و آن چیزیست دراز بلند سینه و جانب
اعلای آن بلند بود و صاحب قاموس در نیجاده یعنی نسف میگوید کیسر ما ینفض به الحب انتهی و یدل علیه قول الجوهری
اتانا فلان کان لحیته منسف اما منسف سکو بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو چیزی باشد چهار شاخه و پنج شاخه که دهقانان غله
کوفته را بآن بباد میدهند تا کاه جدا شود و آنرا در خراسان چهار شاخ گویند کذا فی البرهان و عربی آن
مذری باشد **قوله** نکف پی گم کردن **اقول** معنی صحیح نیست آوردن ستور از زمین سخت در زمین نرم نشان
پا پیدا گردد جوهری گوید تنکفت اثره و انتکفته و ذلک اذا علا ظلفا من الارض لا یؤدی اثرا فاعتسه حتته
فی مکان سهل یعنی میگویند تنکفت اثره و انتکفته و این قول وقتی گویند که چون ستور بر آید بالای زمین سخت
که نشان قدم بران نیفتد پس بیاری او را در زمین نرم و هکذا فی القاموس و تاج المصادر **قوله** نوف کوهان
انواف سج و فرج زن **اقول** نوف بمعنے فرج زن نیست چنانکه مصنف علام زعم کرده بل بمعنی گوشت پاره

بلند فرج زن ست که خاتنه آنرا قطع می کند فیروزابادی در قاموس در معنیش می آرد بظارة المراة وما تقطعه
الخافضة منهن یعنی گوشت پاره فرج زن وانچه آنرا خاتنه قطع می کند پس قوله ما تقطعه عطف تفسیری ست
برای بظارة المراة اما جوهری این معنی نیاورده قوله وجیف وجیفان طپیدن و نوعی از رفتار شتر اقول معنی
صحیح آن نوعی از رفتار شتران و اسپان جوهری گوید الوجیف ضرب من سیر الابل والخیل وهکذا فی القاموس
وبیهقی در تاج می آرد الوجیف والوجیف والوجفان پوییدن ستور پس تخصیص بشتر خلاف اصل و مخالف
قول لغویان دیگر ست قوله وجفاء زمین که در وی سنگهای سیاه باشد اقول ترجمه صحیح اینست زمینی که
در وی سنگهای سیاه باشد از زمین سوخته نباشد جوهری در صحاح می آرد الوجفاء ارض فیها حجارة سود لیست
بحرة وهکذا فی القاموس پس فی الجمله در ترجمه مصنف نقصانی باقی مانده الرابع عشر باب القاف قوله
وتهمقة تنگی و نرمی طعام اقول ترجمه صحیح اینست نرمی وخوشبویی و رقت طعام جوهری گوید قال الاصمعی
الدهمقة لین الطعام وطیبه ورقته و فیروزابادی در قاموس می آرد وتهمق الطعام طیبه ورققه ولینه یعنی
مطیب و رقیق و نرم کرد طعام را قوله زقاق بالضم کوچه یذکر و یونث قال الاخفش اهل الحجاز یونثون
الطریق والصراط والسبیل والسوق والزقاق وبنو تمیم یذکرون هذا کله اقول این قول مصنف خالی از
مسامحه نیست زیرا که در نسخ معتمده صحاح چنین ست الزقاق السکة الضیقة یذکر و یونث قال الاخفش اهل الحجاز
یونثون الطریق والصراط والسبیل والسوق والزقاق والکلاء وهو سوق البصرة وبنو تمیم یذکرون هذا
کله بنابرین عبارت ترجمه ضیقه ولفظ کلاء مع ترجمه اش از قلم مصنف ساقط شده مگر اینکه در نسخه صحاح محشی
عبارت منقوله همچنین بوده باشد که او آورده قوله نهالین دراز که از پشم وجز آن بافته باشند در معنی طریقة
اقول ترجمه صحیح طریقة اینست پارچه بافته از صوف یا موی بقدر پهنای دست یا کمتر از آن و در طول قدر
خانه بادیه نشینان که دوخته باشد کناره اش با کناره دیگری مانند آن زیرا که جوهری در صحاح چنین
آورده الطریقة نسیجة من صوف او شعر فی عرض الذراع او اقل وطولها علی قدر البیت فتخیط فی ملتقی الشقاق
من الکسر الی الکسر وهکذا فی القاموس و مراد از آن چیزیست که در هندی آنرا پتی گویند قوله مطروق آب
باران که در وی ستور بول انداخته باشد اقول ترجمه کامل صحاح اینست آب باران که در وی شتران بول و
پشک انداخته باشد زیرا که جوهری در صحاح چنین آورده المطروق ماء السماء الذی یبول فیه وتبعر فیه الابل قوله
ستاره و در معنی طارق اقول ترجمه صحیح ستاره صبح ست زیرا که جوهری میگوید الطارق النجم الذی

یقال الکوکب الصبح قوله وزنبیل از برگ خرما یافته در معنی لفظ عَرَق اقول ترجمه صحیح آنست بوریای بافته از برگ خرما
و غیر آن که ازان زنبیل سازند مگر هنوز آنرا زنبیل نساخته باشند و ازهمین جهت زنبیل را عرق نامند زیراکه جوهری
در صحاح می آرد العرق السفیفة المنسوجة من الخوص وغیره قبل ان یجعل منه الزنبیل ومنه قیل للزنبیل عرق بالجمله
ازین کلام پیداست که اصل معنی عرق بوریائیست که ازان زنبیل سازند چون زنبیل ازان ساخته میشود
برانهم اطلاق می کنند و مصنف علام که اصل معنیش را نیاورده اکتفا بر منقول الیه فرموده ترجمه اش خالی از وجه
نیست قوله معالق سوسماران خرد اقول معنی صحیح ظروف شیر دوشی که از چرم و چوب سازند که سر آنها
فراخ و اندرون تنگ باشد جوهری در صحاح میگوید المعالق العلاب الصغار و احدها معلق قال الفرزدق
شعر وَاِنّا لَنَمضِي بالاکُفّ رِماحَنا * اذا اُرعِشَت ایدیکم بالمَعالِق * و خود مصنف در ماده علب میگوید عُلبه
شیر دوشه از چرم عُلَب عِلاب جمع منشا اشتباه اشتراک لفظ علاب جمع عُلبه بمعنی ظروف مذکور و جمع عَلِب
مثل کتف بمعنی سوسمار است قوله عناق معانقه دست در گردن یکدیگر افگندن اقول ترجمه تام مطابق
صحاح اینست دست در گردن یکدیگر افگنده بخود چسپانیدن چه جوهری در صحاح چنین آورده العناق
المعانقة وقد عانقه اذا جعل یدیه علی عنقه وضمه الی نفسه قوله فسق فسوق بیرون آمدن رطب از پوست
و بنده از فرمان ع ف ا ض ۲ اقول معنی صحیح اینست بیرون آمدن [illegible] از پوست و بنده از فرمان
ع ف ا ض ۲ و ک ۲ زیراکه جوهری در صحاح میگوید فسقت الرُّطَبَة اذا خرجت عن قشرها و فسق الرجل
یفسق و یفسق ایضا عن الاخفش فسقا و فسوقا ای فجر و رطبه نوعی از تره است که دواب میخورانند
و بفارسی آنرا اسپست نامند پس مصنف علام میان آن و رطب بر وزن صرد بمعنی خرمای تر یا رطب بالفتح
بمعنی ترکه هر دو درینجا میتوانند فرق نکرده و بودن فعل مذکور از ضرب که جوهری از اخفش نقل کرده مذکور
نساخته و صاحب قاموس از نصر و ضرب و کرم نیز آورده قوله مرقه شوربا مرق ج اقول ترجمه مطابق عبارت
صحاح اینست مرق شوربا مرقه یکی زیراکه عبارت صحاح چنین است المرق معروف والمرقة اخص منه و هکذا
فی القاموس قوله ثقه اعتماد کردن و استوار داشتن اقول ثقه لازم است بمعنی استوار شدن و تعدیه اش
بحرف با باشد بیهقی در تاج المصادر میگوید الثقة والموثوق استوار شدن و یعدی بالباء و جوهری می آرد
وثقت بفلان اثق بالکسر فیهما اذا ائتمنته و صاحب قاموس می نگارد وثق به کورث ثقه و موثقا ائتمنه پس ترجمه
اش متعدی از جهت تعدیه اش بحرف باست که مصنف علام خیالش نکرده خود نیز متعدی فهمیده التحاشی

باب الکاف **قوله** حسک بالتحریک خار مغیلان **اقول** ترجمه حسک خار خسک ست که در هندی آنرا گوکهرو
نامند و حسک بحای مهمله معرب خسک بخای معجمه ست کذا فی البرهان و جوهری گوید الحسک حسک السعدان
و در معنی آن می نویسد افضل مرعی الابل و صاحب قاموس گوید الحسک محرکة نبات تعلق ثمرته بصوف الغنم
ورقه کورق الرجلة او ادق و عند ورقه شوک ملزز صلب ذو ثلث شعب و لهم شر یفتت حصی الکلیتین
والمثانة ثم قال و یعمل علی مثاله شوک اداة للحرب من حدید او من قصب فیلقی حول العسکر و یسمی باسمه یعنی حسک
بفتحتین رستنیگی ست که بارش بیشتر گوسفندان بیاویزد و برگش مانند برگ خرفه باشد یا ازو باریکتر
و نزد برگش خار سخت سه شاخه باشد و شیره بارش سنگ کلیه و مثانه را پاره پاره میسازد و باز گفت
و مانند خارش برای جنگ از آهن و قصب چیزی ساخته گرد لشکر می اندازند تا پای لشکر مخالف را
مجروح سازد و نامش هم بر نام خارند گویند و در هندی نیز آنرا گوکهرو گویند **قوله** تدلک خویشتن
مالیدن بوقت شستن اندام **اقول** ترجمه صحیح مطابق صحاح نیست مالیدن بدن خود وقت غسل کردن
چه عبارت صحاح اینست تدلک الرجل اذا دلک جسده عند الاغتسال پس مصنف علام در اغتسال و غسل
بالفتح فرق نساخته و نشناخته مگر آنکه شستن اندام اصطلاح داشته باشد از اغتسال یعنی شستن تمام
بدن **قوله** لبیکة من غنم و هو مثل البکیکة **اقول** در نسخ صراح البکیکة بدو کاف دیده شد اما در نسخ معتمده
صحاح و قاموس بکاف اول و لام ثانی بنظر آمده و عبارت صحاح اینست لبیکة من غنم و قد لبکوا بین الشاء
ای خلطوا بینه و هو مثل البکیلة و در قاموس میگوید اللبیکة البکیلة بالجملة لبیکه و بکیله هر دو بمعنی جماعت
مختلطه گوسپندانست پس مراد از مثل بکیله مماثلت در معنی ست بل در لفظ نیز پس بکیله بکاف اول و لام ثانی
را مصنف علام بکیکه بهر دو کاف رقم کرده اما در بکل و بمعنی با لام ثانی آورده پس غالبا مگر کاف از غلطیان قلم
ناسخین باشد السادس عشر باب اللام **قوله** نمایش سراب منجمله معانی لفظ آل **اقول** ترجمه صحیح مطابق
صحاح نیست چیزیکه بینی آنرا در اول روز یا آخر روز و گویا برمیدارد کالبد ها را و آن غیر سراب ست جوهری در صحاح
میگوید الآل الذی تراه فی اول النهار و آخره کانه یرفع الشخوص و لیس هو السراب و در معنی سراب میگوید
الذی تراه نصف النهار کانه ماء یعنی سراب مخصوص ست بانچه در نیمروز مثل آب محسوس شود آری بعضی از لغویان
عین سراب را نیز آل گویند چنانکه صاحب قاموس گوید الآل او خاص بما فی اول النهار
پس شاید مصنف علام تبعیت ایشان پرداخته و ترجمه عبارت جوهری قصدا ترک کرده باشد اما از قبیل قلم

موضوع وخلاف اشراش توان شمرد کما سبق الیہ الاشارۃ **قولہ** ثلہ رمہ بسیار از گوسپند و بز و آمیختہ **اقول**
ترجمہ مطابق قول جوہری اینست رمہ بسیار از میش و بز آمیختہ زیراکہ عبارت جوہری چنین ست یقال
للضأن الکثیرۃ ثلۃ قال ابو یوسف ولا یقال للمعزی الکثیرۃ ثلۃ ولکن حبلۃ فاذا اجتمعت الضأن والمعزی
فکثرتا قیل لہما ثلۃ یعنی میگویند میش بسیار را ثلہ وابو یوسف گفتہ ست بزہای بسیار را ثلہ نمیگویند بل حبلہ
پس ہرگاہ میش و بز بسیار جمع شوند آنہا را ثلہ گویند بالجملہ ترجمہ ضأن میش باشد و ترجمہ معزی بز اما گوسپند
شامل ست ہر دو قسم را کہ در عربی آنرا شاۃ و غنم گویند کہ جنس ضأن و معزی باشد **قولہ** سر شیر تحلمین معانی
ثمالۃ اثمال بسیار شیر یستن **اقول** ترجمہ صحیح ثمالہ کف شیر ست اثمال بسیار کفدار شدن شیر زیراکہ
عبارت جوہری در صحاح چنین ست الثمال ایضا جمع ثمالۃ وہی الرغوۃ وقد اثمل اللبن ای کثرت ثمالتہ
وصاحب قاموس گوید ثمالۃ کالرغوۃ اما سر شیر عبارت ست از دہنیتی کہ مانند پوست باریک بر شیر مجتمع گردد
و آنرا در عربی ذوابہ و خرشاء و قشطہ و بہندی ملائی گویند مگر آنکہ مصنف علام از سر شیر باعتبار معنی لغوی
کف مراد داشتہ باشد **قولہ** الاجمال بسیار شدن شتر **اقول** ترجمہ صحیح مطابق صحاح اینست بسیار شدن
شتران نر قوم جوہری گوید اجمل القوم کثرت جمالہم وجمال جمع جمل یعنی شتر نر ست جوہری از فرا نقل میکند
الجمل زوج الناقۃ والجمع جمال اگرچہ در فارسی لفظ شتر مذکر و مؤنث ہر دو را شامل ست لیکن عدم تطابق
ترجمہ با اصل ظاہر **قولہ** ذبل گوش ماہی **اقول** ترجمہ صحیح مطابق صحاح اینست ذبل چیزیست مثل دندان فیل
و آن پشت سنگ پشت بحری باشد کہ ازان دست برنجنہا سازند جوہری در صحاح می آرد الذبل
شیء کالعاج وہو ظہر السلحفاۃ البحریۃ یتخذ منہ السوار و در قاموس مسطور ست الذبل جلد السلحفاۃ البحریۃ او
البریۃ او عظام ظہر دابۃ بحریۃ اما گوش ماہی عبارت ست از صدف آن چیز دیگر ست از انچہ مذکور شد السابع عشر

## باب المیم

**قولہ** سأم سآمۃ سآم سآمۃ بستوہ آمدن **اقول** مصدر این باب مطابق صحاح سأم بالفتح وسآم
وسآمۃ بجاہمزہ یعنی ملول شدن ست وصاحب قاموس مصدرش سأم بفتحتین نیز آوردہ و عبارت صحاح اینست
سئمت من الشیء اسأم سأما وسآمۃ وسآما اذا مللتہ و عبارت قاموس اینکہ سئم الشیء ومنہ کفرح سأما وسأما وسآمۃ
وسآما مل وبیہقی در تاج المصادر می آرد السآمۃ سیر آمدن پس زیادہ کردن مصنف لفظ سآمۃ کہ غالبا بالفتح
مراد داشتہ باشد و ترجمہ این مصدر بستوہ آمدن مخالف اصل و دیگر معتبرات فن ست **قولہ** ولیقال ہو عجم اذا کان
عزیز النفس **اقول** عبارت صحاح اینست رجل صلب المعجم اذا کان عزیز النفس و در قاموس مسطور ست رجل صلب المعجم

کمقعد عزیز النفس بالجمله عزیز النفس معنی صلب المعجم است نه معنی تیجهم نقد اینجا آنکه مصنف ما آورده الثامن عشر

باب النون قوله خوان بالکسر مخففا هر چه بر وی طعام نهند معرب خوان اخونه خون ج اقول این

ترجمه فی الجمله مخالف با صحاح وارد چه عبارت صحاح اینست الخوان بالکسر الذی یوکل علیه معرب ثلثة اخونة

والکثیر خون و ترجمه اش اینست خوان بکسر خا چیزیست که بر و طعام خورند معرب خوان فارسی است سه خوان را

اخونه و زائد را خون گویند قوله سال و عمر منجمله معانی سن اقول ذکر سال و ریختن از قبل اشتباه است

چه آن ترجمه سنه بالفتح و بتا است که ناقص یائیست و لهذا اخوش در معنی آورده است سنه سال سنین

سنهات ج منهنا از هیچ معنی در صحاح و قاموس و امثال آنها اثری نیست جوهری گوید قد یعبر بالسن عن العمر

وصاحب قاموس گوید السن مقدار العمر مونثه و متوهم نشود که واو عطف بیان سال و عمر برای تفسیر است زیرا که

سال عبارت از دوازده ماه است و عمر عبارت از مدت حیات فشتان بینهما آری سن در فارسی بمعنی سال

مستعمل است والهروی گوید بیت ـ توقف تو درین سن بکام خواهش باشد ـ دعای آنکه شوی

پیر با صواب بر آمد ـ کذا فی بهار عجم قوله ویقال کم سنک یعنی سال تو اقول ترجمه صحیح اینست چه

قدر است عمر تو التاسع عشر باب الواو والیاء قوله حجا القوم ای حزاهم اقول در نسخ مطبوعه

و غیر آن حزاهم بجیم دیده شد اما صحیح مطابق نسخ صحاح بحای مهمله است یعنی تخمین و تقدیر کرد جوهری گوید

حجا الرجل القوم کذا و کذا ای حزاهم و ظنهم احتمال که این مسامحه از قلم ناسخین باشد نه از مصنف علام قوله

رغوه ثلث لغات کفک سر شیر اقول رغوه بمعنی کف شیر است نه بمعنی سر شیر که عبارت است از دهنیتی که مانند

پوست بر سر شیر منجمد گردد و آن غیر کف است که بعربی آنرا دوایه و خرشا گویند جوهری گوید رغّی اللبن ترغیة

اذا ازبد و یقال ایضا اسستها لهم ترغی و تشتف ای لها نشافة و رغوة و هو زبد اللبن و نشف میگوید النشافة

الرغوة التی تعلو اللبن اذا حلب یقال اسستا لکم تشتف و ترغی ای لها نشافة و رغوة مگر آنکه مراد مصنف از سر شیر

هم کف شیر باشد باعتبار معنی لغوی که آنهم بر سر شیر میباشد قوله ن نوک ای صلحه و اذا وقفت علیه قلت نه لی

ته زیدا و اذا وقفت علیه قلت ره زیدا اقول یعنی اصلاح کن [illegible] کرد خیمه خود را و هر گاه وقف کنی بر لفظ آن گو

نه تنسل ح زیدا یعنی ببین زیدا و هر گاه وقف کنی بر گوئی ره زیدا و این کلامش خالی از مسامحه نیست که لفظ زیدا بعد

از طرف خود افزوده حالانکه عبارت صحاح همین قدر و اذا وقفت علیه قلت ره و قطع نظر ازینکه در اصلش نیست

احتمال وقف را گنجایش نیست که وقف در آخر میباشد نه در وسط کلام العشرون باب [illegible] والمقابل [illegible]

لبعضی از حضرات نه بعلم تخطیهٔ مصنف آورده اند و جواب آن امکان ندارد قوله حلاة بفتحات تبر تیشه قیل صحیح در ترجمه اش تبر دو سر است
زیرا که جوهری در صحاح میگوید الحلاة الفأس ذات الرأسین اقول تبر تیشه عبارت از همین تبر دو سر است و تسمیه اش آنست که اگرچه هر دو سر
بر شکل تبر میباشد لیکن یک جانبش نسبت بدست حاملش مانند تبر و طول جانب دیگرش مثل تیشه در عرض بود و صاحب ابو الفضل گوید
تبر تیشه آلتیست آهنی و در وی این قدر صحیح و درست است اما آنچه بعدش گفته که عرب آنرا علاة گویند غلط محض است چه علاة عبارت
از سندان آهنگران است که آهن را بران نهند و میسازند و آن مصداق تبر تیشه نمی تواند شد قوله دهجه کام نزدیک شتاب نهادن
قیل این ترجمه غلط است چه در صحاح چنین است الدهجة مشی الکبیر نه فی قید یعنی رفتار مرد پیر گویا در بند است اقول در صحاح
بعد عبارت منقوله مسطور است قال الاصمعی یقال للبعیر اذا قارب الخطو واسرع قد دهج یدهج و ترجمه مسطور مطابق این عبارت
اصمعی است پس غلط نباشد نهایت کار اینست که مصنف ترجمه عبارت منقوله معترض نپرداخته و لا باس چه مصنف بسیاری
از عبارات ترجمه نمیکند قوله قرطاه بالضم جل شتر که پالان زیر او نهند قیل این ترجمه مخالف کلام جوهریست چه عبارتش اینست
هی الحلس الذی یلقی تحت الرحل یعنی گلیمی که انداخته میشود زیر پالان اقول مخالفت در صورتیست که لفظ زیر را بیای
مثناة تحتانیه بعد زای معجمه خوانند و اگر بیای موحده خوانند عدم تخالف بل توافق ظاهر است و سیما نقاط را انتساب بجانب
مصنفین کمبودن بعید از انصاف است قوله حلق جلق زدن ع فا که قیل در صحاح چنین است حلقه اذا اصاب حلقه یعنی بحلق او رسید حلقه
وقلیتها خیری بر حلق او رسید پس گفتن مصنف ع فا که یعنی از باب ضرب بمعنی اره اقول مصنف التزام آن نکرده است که چیزی
از غیر صحاح نگوید کما تقدم فی المقدمة آری نبودن ضرب باب المصادر موجود پس آنچه ناگفته فی نفسه صحیح است اگرچه در صحاح
نیست قوله خدبار گوسپند سیه های سپید قیل این ترجمه مخالف کلام جوهریست چه عبارتش اینست الخدبار الشاة
تبیض اوظلفتها یعنی گوسپند سپید پایها زیرا که ظلفه جمع ظلیف است که بمعنی باریکی ساق و فرو دزانو باشد کذا فی
الصحاح اقول گاهی سم را بر پاها نیز اطلاق کنند ... مصنف در همین مقام بقرینه آنکه الفس سم که بزبانها ناخن ... نمیباشد
صاحب بهار قاطع گوید سم بالضم اول و سکون ثانی معروفست که سم اسپ و استر و خر و گاو و گوسفند و امثال آن باشد و ناخن
ناخن است آنها را و معنی با هم آمده است که بعربی حلق خوانند انتهی قوله غزان صاطر بالان یعنی و صخره دو خرشیته قیل عبارت
صحاح چنین است هما بناءان طویلان یس مصنف طویلان را طرپالان خوانده اقول اگرچه در بعض نسخ صحاح عبارت چنین است اما در بعضی
از نسخ عتیقه معتبره که پیش بعضی از دوستان موجود است مطابق عبارت مصنف دیده شده پس شاید فلیرجع الیها معنی چون طرپالان معنی
و صخره باو نیستیه است پس چندان منافاة معنوی بالفظ مسطور صحاح هم ندارد و ازینجاست که صاحب قاموس معانی غریبه گوید البناء ان

# وجوہ ترکیب تسمیہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

باید دانست کہ در تسمیہ پنجہزار و سہ صد و دوازدہ ترکیب باختلاف معانی محتمل ہست باین نہج الرحمن مجرور صفت اللہ والرحیم صفت اللہ یا الرحمن یا عطف بیان اللہ یا الرحمن یا بدل اللہ یا الرحمن یا تاکید الرحمن یا الرحمن عطف بیان اللہ والرحیم صفت یا بدل از اللہ یا صفت یا بدل یا تاکید الرحمن یا الرحمن بدل از اللہ والرحیم عطف بیان یا صفت یا بدل اللہ یا عطف بیان یا صفت یا بدل یا تاکید الرحمن یا الرحمن منصوب باعنی صفت اللہ بطریق القطع والرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید الرحمن یا منصوب باعنی ثانی بطریق مذکور یا الرحمن منصوب بامدح والرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا منصوب بامدح ثانی یا الرحمن منصوب باخص الرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا منصوب باخص ثانی یا الرحمن مرفوع صفت اللہ بطریق القطع خبر مبتدا محذوف یعنی ہو والرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا خبر ثانی یا خبر مبتدا ثانی محذوف یا الرحمن مجرور صفت اللہ والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ بطریق القطع یا الرحمن مجرور عطف بیان اللہ والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ یا الرحمن مجرور بدل از اللہ والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ یا الرحمن مجرور صفت اللہ الرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الرحمن یا الرحمن مجرور عطف بیان اللہ والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الرحمن یا الرحمن مجرور بدل از اللہ والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ یا الرحمن مجرور صفت اللہ والرحیم مرفوع صفت اللہ یا الرحمن مجرور عطف بیان اللہ والرحیم مرفوع صفت اللہ یا الرحمن مجرور بدل از اللہ والرحیم مرفوع صفت اللہ یا الرحمن مجرور اللہ والرحیم مرفوع صفت الرحمن یا الرحمن مجرور عطف بیان اللہ الرحیم مرفوع صفت الرحمن یا الرحمن مجرور بدل

از الله و الرحیم مرفوع صفت الرحمن این همه شصت و چهار وجه شد و بهر وجه متعلق محذوف جار
مجرور یا فعل ست کما هو الاصل فی مذهب الکوفیین پس مضارع باشد یا ماضی یا امر مثل شرع یا شرعت
یا اشرع تا همه شش یکصد و نود و دو بود بر تقدیر تقدم افعال مذکوره کما هو الاول همین قدر دیگر بر تقدیر تاخیر
آنها لافادة الحصر پس مجموع ششصد و هشتاد و چهار باشد بر تقدیر افعال عامه همین قدر دیگر بر تقدیر افعال
خاصه مثل اقرا یا قرأت یا اقرأ مقدم یا مؤخر تا همان هفتصد و شصت و هشت همه سیصد یا متعلق مذکور اسم
کما هو مذهب البصریین پس اگر آن اسم مصدر ست مثل ابتدائی بسم الله که خبرش ثابت محذوف بود مثل ثابت
شصت و چهار وجه دیگر حاصل شود و همینقدر دیگر اگر اسم مذکور مشتق و خبر مصدر مستقر باشد مثل ثابت و ذو
مذکور ما این یکصد و بیست و هشت وجه بر تقدیر عموم هر دو باشد و همین قدر دیگر بر تقدیر خصوص مثل دو قرائتی
بسم الله حسن تا همه دو صد و پنجاه و شش باشد و یکصد و بیست و هشت وجه دیگر بر تقدیر خصوص و اگر مثل قرائتی
مختص بود و رد لمن بدأ باسم اللات والعزی پس تمام ششصد و هشتاد و چهار شود و همانقدر دیگر اگر مبتدا عام و خبر
خاص مثل ابتدائی حسن باشد پس جمله پانصد و دوازده گردد و همانقدر دیگر اگر مثل [illegible] شد پس ششصد و چهل
شود و همانقدر دیگر اگر مبتدا خاص و خبر عام باشد تا همه هفتصد و شصت و هشت شود و اگر اسم مذکور خبر مبتدای جامد
بود شصت و چهار وجه دیگر حاصل شود بر تقدیر عموم آن مثل انا بادی باسم الله [illegible] شود شصت و چهار
دیگر بر تقدیر خصوص آن مثل انا قاری باسم الله تا همه [illegible] جار و مجرور
و همین قدر دیگر بر تقدیر تاخیر آنها از آنها پس جمیع یکهزار و هفتصد و نود و دو باشد و با متعلقات فعلیه [illegible]
[illegible] ظاهر گردد و اگر بای آن برای مصاحبت گرفته آید کما هو مختار الزمخشری صاحب الکشاف همین قدر دیگر اگر برای
استعانت قرار داده شود کما اختاره القاضی البیضاوی تا مجموع یکهزار و یکصد و بیست حاصل آید یا شصت و چهار وجه دیگر بر تقدیر
بای الحمد تا بسم الله مبتدا و خبرش عام محذوف بود یعنی بسم الله مبتدائی و با همین قدر دیگر اگر خبرش خاص محذوف بود
مثل بسم الله مقروئی و با همینقدر دیگر اگر جار و مجرور متعلق الحمد [illegible] باشد چنانکه باقیه شود تمام یکهزار و [illegible]
دوازده حاصل آید و این احتمالات بر تقدیر یست که متعلق جار و مجرور از مضارع معنی یا امر افعال مسطوره گرفته آید
و اگر اختلاف صیغ از غایب و حاضر و متکلم و معروف و مجهول هر کلمه اختلاف [illegible] متکلم اعتبار کرده آید
خیلی زائد ازین اعداد حاصل گردد [illegible] احتمالات دیگر هم ممکن اما آنچه مذکور شد و تکلف کثیر والعلم الحقیقی عند الله العلی الاعلی

# خير المسهّل لمسئلة الطهر المتخلّل

بسم الله الرحمن الرحيم

ان احسن ما نمّقه القلم حمد من علّم الانسان ما لم يعلم + و ازين ما ضبط بالرقم + الصلوة على من اوتي
جوامع الكلم والحكم + وعلى آله وصحبه الطيبين الطاهرين اولي النجدة والكرم اما بعد فيقول العبد الآثم
الآواه محمد سعد الله جعل عقباه خيرا من اولاه + ان هذه عجالة اسطرها حين حرّكني الولد السعيد البار
اشجع الاقران والاشباه محمد بشارة الله رزقه الله علما نافعا ورقّاه حين قرائته مسئلة الطهر المتخلل
من شرح الوقاية + التي تعسّر حلّها على اكثر طلبة العلوم واصحاب الدراية واقتصرت فيها على حل المطلب
وكشف المعضل من غير تعرض لمسامحات الناظرين والزلل + فان خير الكلام ما قلّ ودلّ + وسمّيتها
خير المسهّل لمسئلة الطهر المتخلّل + ووجدت تاريخه حلّ اجمال الطهر المتخلل + واسأل الله
ان ينفع به اولادي وسائر المستفيدين + وعليه توكلت وبه استعين + وهو نعم المولى ونعم المعين

اعلم ان الطهر الذي يكون اقل بمعنى القليل لا بمعنى التفضيل كما لا يخفى من خمسة عشر يوما ولو
بيوم لا تمامها فانها اقل مدة الطهر الصحيح فلا نزاع في كونها او اكثر منها فاصلا اذا تخلل بين الدمين
بان يكون الدمان في طرفيه فان كان ذلك الطهر الاقل من خمسة عشر يوما اقل من ثلثة ايام
بان كان يوما او يومين لا يفصل بينهما اي لا يفرق بين الدم والطهر فلا يعطى له حكم الطهر بل هو
كالدم المتوالي اجماعا باتفاق الآراء وان كان ذلك الطهر المتخلل ثلثة ايام بان رأت بالغة
يوما دما وثلثة ايام طهرا ثم في اليوم الخامس دما او اكثر من ثلثة ايام بان رأت يوما دما واربعة
ايام طهرا ثم يوما دما مثلا ففيه ستة اقوال اشار الى الاول بقوله فعند ابي يوسف وهو قول ابي حنيفة
آخرا احترز به عن رواية محمد وابن المبارك كما سيأتي لا يفصل بل يكون دما حكما وان كان ذلك
الدم المتخلل اكثر من عشرة ايام كلها ان ومثليته فيجوز على هذا التقدير الاخير بداية الحيض وختمه

بالطهر ما كانت المرأة معتادة بعشرة ايام حيضا وعشرين يوما طهرا فان رأت مرة تسعة عشر يوما طهرا ثم يوما دما ثم عشرة
طهرا ثم يوما دما فالعشرة بين الدمين حيض مع ان اولها وآخرها طهر على هذا القول فقط دون الاقوال الخمسة الباقية
الآتية فان ابا يوسف وان شرط احاطة الدم للطرفين كغيره لكن لا يشترط الطرفين في مدة الحيض فمن اصله انه يجعل الزمان
الذي هو طهر كله حيضا باحاطة الدمين بخلاف غيره وقد ذكر ان الفتوى على هذا كذا في التبيين للزيلعي وهكذا
في الزاهدي الاخذ بهذا ايسر كذا في الهداية وبه يفتى كذا في المحيط هكذا في العالمگيرية تيسيرا على المفتي والمستفتي
في الاقوال الباقية الآتية قيود وتفاصيل يتعسر ضبطها على الحيض القاصرات العقل فتصير المبتلاة في بيانها قاصرة
فيتعسر على المفتي جوابها وفي رواية محمد عنه اي عن ابي حنيفة انه اي الطهر لا يفصل ان احاط الدم بطرفيه في عشرة كما
اذا رأت الدم يوما ثم الطهر ثمانية ثم دما يوما فهذه الثمانية المتخللة بين الدمين تعد حيضا او في اقل من عشرة كما اذا رأت
الدم يوما ثم الطهر ستة ثم الدم يوما فهذه الستة بين الدمين تعد حيضا وهذه الرواية اخص من قول ابي يوسف فانه لم
يشترط احاطة الدم بطرفي الطهر في عشرة او اقل وفي رواية عبد الله بن المبارك المروزي المتولد سنة ثمان عشر ومائة
صاحب الامام وتلميذه عنه اي عن ابي حنيفة انه يشترط مع ذلك اي مع احاطة الدم بطرفيه كون الدمين نصابا كما
اذا رأت الدم يومين ثم الطهر سبعة ايام ثم الدم يوما فيكون الكل حيضا وهذه الرواية اخص من رواية محمد ايضا وعند
محمد يشير الى مذهبه والذي مر عنه كانت رواية عنه عن ابي حنيفة يشترط مع هذا اي مع احاطة الدمين بطرفيه كون الدمين
نصابا كون الطهر مساويا للدمين كما اذا رأت الدم يومين ثم الطهر ثلثة ايام ثم دما يوما فيكون الطهر المذكور دما حكميا
او اقل كما اذا رأت يومين دما ثم يومين طهرا ثم يوما دما ثم اذا صار الطهر المذكور دما عنده فان وجد في عشرة هو فيها طهر
آخر مفعول ما لم يسم فاعله لقوله وجد وضمير هو راجع الى الطهر السابق الذكر وضمير فيها الى عشرة والجملة اي هو فيها صفة
عشرة اي العشرة التي وقع فيها ذلك الطهر ففيه تعقيد ما والعبارة الواضحة فان وجد طهر آخر في عشرة وقع فيها الطهر المذكور
وقوله يغلب الدمين المحيطين صفة لقوله طهر آخر والضمير المجرور يرجع اليه كما اذا رأت الدم يومين ثم الطهر ثلثة ايام ثم الدم
يوما ثم رأت الطهر ثلثة ايام ثم يوما دما ففي هذه الصورة الطهر الثاني ثلثة ايام والدمان المحيطان به يومان والثلثة
غالبة على الاثنين لكن يصير الطهر الاول معا وبايامه ذلك الدم الحكمي وما في الصورة المذكورة الطهر الآخر ثلثة والدم
المحيط مع الطهر الذي هو دم حكمي ستة ولا شك ان الستة غالبة على الثلثة بل ضعفها فانه اي الطهر الآخر لا يعد دما
حتى يجعل الطهر الآخر حيضا ايضا جزاء لقوله فان وجد آه الا في قول ابي سهل فانه لا يعتبر الدم الحكمي فلا يجعل الطهر
الآخر حيضا بتبعيته فتعد الستة الاولى حيض ودل لا يعد الباقية ولا فرق بين كون الطهر الآخر الغالب ... فيه

لا يخفى على الناظرين ان الموجود في نسخ شرح الوقاية وبعض حواشيه ابو سهيل بصيغة التصغير لكن المذكور في كتب الرجال عند ذكر الائمة الحنفية ابو سهل بالتكبير ...

مقدمًا على ذلك الطهر المساوي للدمين او موخرًا وقد سبق صورة التاخير اما صورة التقديم كما اذا رأت يومًا
دمًا ثم ثلثة طهرا ثم يومًا دمًا ثم ثلثة طهرا ثم يومين دمًا بعكس الصورة الاولى وعند الحسن بن زياد الطهر الذي
يكون ثلثة او اكثر يفصل مطلقًا سواء كان الدم محيطًا للطهر في مدة الحيض ام لا وكان الدمان نصابًا
او لا وكان الطهر مساويًا للدمين او اقل فهذه ستة اقوال فصّلنا ها ومثّلنا لكل واحد منها وقد ذكرنا المجهول
اشارة الى ضعفه فان الفتوى على قول ابي يوسف على الاطلاق كما سبق فلا يرد ان كون الفتوى على قول
محمد منافٍ لما مر من ان الفتوى على قول ابي يوسف ان كثيرا من المتقدمين والمتأخرين افتوا بقول محمد
وهو ما شرط فيه كون الدمين نصابا وكون الطهر مساويًا للدمين او اقل ونضع اي نذكر وفي بعض النسخ ونحن نضع
مثالًا مفروضًا يجمع هذه الاقوال الستة حيث يكون لكل قول مثال من الدم الحقيقي والحكمي وهو هذا ابتداء بكسر الباء
اي امرأة حاضت ابتداء ارأت يومًا دمًا واربعة عشر طهرا ثم يومًا وثمانية ثم يومًا وسبعة ثم يومين وثلثة ثم يومًا وثلثة
ثم يومًا ويومين ثم يومًا هذه النسخة هي المعتبرة واعتمد عليها صاحب خيرة الفقهاء حيث قال كل لفظ قارن ثم فيه
فيه دم وكل لفظ قارن بالواو ليعبر فيه طهر انتهى وفي كثير من النسخ لفظ الدم والطهر موجود صراحة فلا حاجة
الى التقدير فهذه خمسة واربعون يومًا ففي رواية ابي يوسف عن ابي حنيفة اعني آخر الروايات عنه وهو قول
ابي يوسف ايضا العشرة الاولى والعشرة الرابعة حيض اما العشرة الاولى فلان بداية الحيض من اولها واذ
لم يزد الحيض على عشرة فحكم على هذه العشرة انها حيض وان كان الدم لم يجر في التسعة بعد يوم واحد لكنها دم
حكمًا واما العشرة الرابعة فلانها بداية الشهر الثاني وقد جرت العادة بحدوث الحيض في كل شهر فاذا تعين
عشرة للحيض بقي عشرون للطهر فان قيل المبتدأة التي لا يعرف حالها اذا جعلت عشرة لحيضها واكمل
الطهر خمسة عشر للطهر فالاحتياط ان يجعل حيضها ثلثة وطهرها خمسة عشر لترجيح جانب الحرمة على الحل ولا يقنع
حكمها بما هو غالب حال النساء قلنا ما فعل فيه ايضًا احتياط للاحتمال الغالب ان يكون حيضها على طبق الغالب
بل هو الراجح وفي رواية محمد عن ابي حنيفة وهي ان يحيط الدم بالطهر في العشرة العشرة التي بعد طهر هو اربعة عشر يومًا حيض
اذ الدم يحيط بالطهر في تلك العشرة فالدم في اليوم الاول والعاشر حقيقي وفي الايام الثمانية بينهما حكمي وفي
رواية ابن المبارك وهي الرواية السابقة مع كون الدمين المحيطين نصابًا العشرة التي بعد طهر هو ثمانية
حيض اذ الدم في يوم من اولها ويومين من آخرها بلغ النصاب وهو ثلثة ايام وعند محمد القائل بكون الدم
فيه محيطًا بالطهر مع كونه نصابًا ومساويًا للطهر او اغلب العشرة التي هي بعد طهر هو سبعة حيض اذ الدم

فيهما ايسا وثنا الطهر لكون الدم في اوليين منهما والطهر في ثلثة بعدهما والدم في يوم بعدها وعند ابي سهل الستة الاولى منها اي من العشرة التي عند محمد حيض لا الاربعة الاخيرة فانه لا يعد الدم الحكمي من الحيض كما سبق وعند الحسن الاربعة الاخيرة التي في اولها وآخرها دم وفي يومين بينهما طهر حيض اذ هذه الطهر المتخلل الاقل من ثلثة ايام ثم لا غير فعنده لا يكون سوى هذه الاربعة من الايام المعدودة حيضا وما سوى ذلك اي ما سوى ما حكم كل مجتهد بانه حيض استحاضة ففي كل صورة يكون الطهر الناقص من خمسة عشر يوما وهو اربعة عشر فاصلا في هذه الاقوال الستة الفاء في قوله ففي للتفريع على ما سبق او للجزاء والشرط مقدر اي اذا عرفت ما سبق ففي آه وقوله في كل صورة بالاضافة يتعلق بقوله يكون وكلمة في في قوله في هذه الاقوال بمعنى من كما في قوله تعالى في اوائل سورة النساء وارزقوهم فيها اي من الاموال كما في الجلالين وتقدير الكلام فيكون الطهر الناقص في كل صورة من هذه الاقوال فاصلا ويحتمل ان يكون قوله في هذه الاقوال بدلا من قوله في كل صورة ولو قال فيكون الطهر الناقص في كل من هذه الاقوال فاصلا لكان اخصر واظهر وهذا التركيب مع ظهوره خفي على كثير من المحصلين بل على بعض الاساتذة من المشهورين سوى قول ابي يوسف فان كان فيما يكون فاصلا احد الدمين نصابا كان حيضا اولا كان او آخرا وان كان كل منهما نصابا فالاول حيض لتقدمه وعدم القضاء ايام نصاب الطهر الذي بعده حتى يعد الدم الثاني ايضا حيضا وان لم يكن شيئا منهما نصابا فالكل استحاضة هنا وانما استثنى من الاقوال الستة قول ابي يوسف لان هذا الفصل اي كون الطهر فاصلا لا يتاتى ولا يتمشى على قوله اي على قول ابي يوسف كما عرفت اولا وقد عبر الفقهاء هذه الايام السبعة والاربعين بحروف الطاء اشارة الى الطهر ولو كان دما عكسا بحرف الدال اشارة الى الدم وكتب بعضهم الحرف الثاني بالحمرة ولا يخفى لطفه فان الدم يكون احمر وكتبوا تحت الحروف المذكورة المشيرة الى الايام المعدودة حيضا من عشرة او غيرها انها حيض عند الفلاني من المجتهدين وهكذا صورتها ــــ بعضهم كتبوا صورة الاصفار وبعضهم النقاط بالسواد والحمرة مقام الحرفين المذكورين قال صاحب ذخيرة العقبى ان النفاس كالحيض في الاختلافات التي وقعت في الطهر المتخلل كذا فهم من الزيلعي فلنختم بحمد الله ~~يتعلق بالاصفار والنقاط~~ وعلى رسوله وآله وصحبه مسلمين

# رسالة علم الواجب تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد فهذه رسالة فی علم الواجب القوی المتین املیتها لبعض المشتغلین متوکلا علی الله مستعینا به
اعلم ان الله تعالی علمین اجمالی قبل ایجاد العالم وتفصیلی بعده والثانی حضوری وعین المعلوم
بالاتفاق لکن لیس صفة الکمال حتی یضره الاستکمال بالغیر او زیادة صفة العلم وعدمه فی بعض الاحیان
والاول تحیر فیه العقلاء الاذکیاء وتزلزل فیه قدم اساطین الحکماء فاختلفوا فیما بینهم وتحزبوا افواجا
الی ما ذهبوا ثم المتاخرون من اتباعهم قد جمعوا وعلی کل واحد منها اعترضوا وقد حصروا الاحتمالات العدیدة
علی ظنهم اختاروا ورجحوا المناسب فیما یعتقدون فاحببت انی اذکر تقریرا مختصرا واختار قولا منتصرا
فان خیر الکلام ما قل ودل وعلی الله اعتمد واتوکل فاقول علمه الازلی بالعالم اما خارج عنه فمنفصل او منتزع
او مباین او لا عینه او جزؤه فهذه الاحتمالات الخمسة عقلیة لکن لم یذهب احد الی الجزئیة لاستلزامه
ترکیبه تعالی عن ذلک علوا کبیرا والبواقی اندرج فیها عشرة مذاهب فالمباین اندرج تحته خمسة
مذاهب الاول مذهب افلاطون الالٰهی القائل بالصور المجردة القائمة بانفسها وهی المثل الافلاطونیة
والثانی مذهب جمهور المشائین القائلین بالوجود الدهری للممکنات مع ثباتها ومتغیراتها الموجودة
فی وعاء الدهر المسمی بالواقع فهی موجودة عنده معا والحدوث انما هو بالنسبة الینا والثالث مذهب
بعض المشائین القائلین بان العقل الاول مع ما فیها من الصور الحاصلة فیها والرابع مذهب جمهور المتکلمین
والمعتزلة القائلین بالاعیان الثابتة الحاضرة عنده تعالی قبل الوجود والخامس مذهب صاحب الاشراق
القائل بالاشراق النوری والحضور الشرقی اذ هو یقول انه تعالی نور الانوار ظاهر لذاته وغیره ظاهر له فالعلم
منفصل عن ذاته القائم بالخارج الاشیاء واذ قد ثبت انه تعالی علة لجمیع الاشیاء فعلمه بالعلة یوجب
علم المعلول والمنتزع مذهب بعض المتکلمین القائلین بالصفة البسیطة ذات اضافة یعنی التعلق

الحاضر له تعالى بالماهيات الممكنة قبل الايجاد وهو معنى انتزاعي المنضم هو مذهب الشيخين ارسطاطاليس
وابي النصر الفارابي وابي علي بن سينا القائلين بالصور المرتسمة للممكنات في ذاته تعالى وتعينية
اندرج تحتها ثلثة مذاهب الاول مذهب الصوفية القائلين بانه ذات الواجب وجود لا متحد ان مع
الممكنات ذاتا ووجودا فالمتعين بكل تعين هو الممكن والمعرى عنه الواجب الثاني مذهب الحكماء
المتاخرين القائلين بانه وجوده تعالى مع مغايرة ذات الواجب والممكن فعلمه بذاته منطو على علمه بالممكنات
اذ من جملة احوال ذاته كونه سببا لها والثالث مذهب فرفوريوس القائل باتحاد العاقل مع المعقول
فتلك عشرة كاملة من المذاهب المشتهرة الشائعة الذائعة وكل منها مخدوش مقدوح فيه وعلى مذهب افلاطون اما
اولا فلان صور الجواهر جواهر وصور الاعراض اعراض غير قائمة بانفسها فلو كان العلم صورة قائمة بنفسها لا يكون الواجب تعالى
عالما بالاعراض التي لا يمكن قيامها بانفسها ويجاب بجواز قيامها بانفسها في عالم الانوار وان لم تكن قائمة بانفسها في الخارج كما ان
الانسان قائم بنفسه في الخارج وقائم بغيره في الذهن وكالاعمال تصير جواهر في الآخرة حال الوزن
وكذلك صور المعدومات الممكنة والممتنعة لجواز قيامها بنفسها في عالم الانوار ويزاح بان مدار الجوهرية
والعرضية على القيام بموضوع وعدمه في الخارج فكيف يتصور قيام العرض بنفسه في الخارج مع ان الثابت
عند اهل الشرع ليس وزن نفس الاعمال بل صحائف الاعمال والجواهر الصالحة للوزن بازاء الاعمال
كما في التفسير النيسابوري وغيره وقد يجاب بان المراد من القيام بانفسها ان لا يكون قائمة في العالم
ولا ينافيه قيامها في محالها ويزاح بان العلم صفة وهي ما قامت بالموصوف قيام الفعل بالفاعل فلو علم
بالواجب كيف يكون عالما وبانا نعلم الاعراض بدون الجواهر فكيف لا يعلم الله تعالى وعلى ما قلتم يلزم
عدم علمه تعالى بالاعراض بدون الجواهر ويدفع الاول بان معنى قولنا انه تعالى عالم ان له نسبة الى العلم
كالمشمس بمعنى ان له نسبة الى الشمس والثاني بانه لا باس بعدم علمه على ذلك النهج نعم لو لم يعلمها الله تعالى
مطلقا يلزم المحذور وليس يلزم علمه تعالى بكيف ما يعلم الممكن اما نعلم ان علمنا بالممكنات حصولي لا علمه تعالى
عند كثير من المحققين اذ ذلك صفة نقص بالنسبة اليه تعالى فكذا علمنا بالاعراض بدون الجواهر الذي هو
خلاف الواقع وهو انما يعلمها كما هي في نفس الامر فلو لم يعلم الله تعالى لخمسة ر وهو جاهل فيرد الا يلزم النقص
اما ثانيا فلان الممكنات قبل ايجادها معدومات صرفة فكيف يتصور قيام صورها بانفسها او بشيء آخر
اذ المعدوم لا صورة له ويجاب بان الصور قد يستفاد من الخارج وقد يخترع كما ان البناء يخترع

في ذهنه صورة المكان ثم يبني مطابقا لما تصوّره أولا ونزاح بأنه على هذا التقدير تكون تلك الصور قائمة
في ذات الواجب تعالى وعلما حصوليا انفعاليا كعلم البنّاء بصورة المكان وقد كان الكلام في علمه
الحضوري فتوجه القول بما لا يرضى به قائله وأما ثالثا فلأن افلاطون يقول إن الممكنات
المعدومة منكشفة عنده تعالى بتلك الصور وإذ العلم يساوق الامتياز المستلزم للوجود فكيف
يمتاز المعدومات فيما بينها وأما رابعا فلأن تلك الصور لا بد لها ان يكون معلومة فهي بصور أخرى
فيتسلسل أو بنفسها لوجودها عنده تعالى فليكتف بذواتها بنفسها لأن هذه العلاقة حاصلة
لها فلا حاجة الى الصور وأما خامسا فلأن تلك الصور إما واجبة بالذات فيلزم تعدد الوجباء
أو ممتنعة فهي باطلة اذ الممتنع لا وجود له ولا صورة له أو ممكنة فيكون فائضة الذات والوجود منه
تعالى كذويها اذ الفاعل المختار لا بد له أن يعلم الشيء أولا ثم يوجده فهي إما معلومة بصور أخرى هي
أيضا بأخرى وهكذا فيلزم التسلسل أو بأنفسها فليكن علمه بذواتها أيضا بنفسها أو بذواتها فيلزم
الدور وتوزيع نحو العلم أو صادرة عن غير مسبوقية العلم فيلزم أن لا يكون الله تعالى فاعلا مختارا
ويجاب باختيار الممكنات وعدم مسبوقية العلم بأن العلم صفة الكمال ولا بأس بإيجابه تعالى في
إيجاد الصفات فإنه موجب فيه لا مختار ونزاح بأن الصور على هذا المذهب أمور مباينة والأمر
المباين لا يكمل الشيء بخلاف الصفة فالقول بأنها صفات مجرد لفظ لا مصداق له إذ لو كان
مجرد حضورها عنده تعالى بعد الايجاد كافيا لكونها صفات له فلتكن ذوات الصور أيضا لكنه
لكونها حاضرة عنده تعالى بعد الايجاد وهذا الايراد يعم جميع المذاهب المندرجة تحت المنفصل
وأما سادسا فلأنه يلزم الجهل في مرتبة الذات ويجاب بأنه لا بأس فيه إنما النقص في الجهل النفس
الأمري والجهل في المرتبة ليس في نفس الأمر ونزاح بأن مرتبة تقدم الذات من مراتب نفس الأمر
نعم ليست من المراتب الخارجية فتأمل وأما سابعا فلأن الصور مستقلة فيلزم زيادة
صفة العلم عليه الاستكمال بالغير وأما ثامنا فلأنه لما كان مقدورات الله تعالى والحوادث المترتبة
وكذا النعيم الجنان غير متناهية يعني لا تقف عند حد فلا بد من علمها بالصور الغير المتناهية بالفعل
فيلزم الجهل المستحيل واذ المعلومات مترتبة فيلزم ترتب العلم بحسب الصور الغير المتناهية المترتبة
ويبطلها براهين التسلسل من التطبيق والتضايف [illegible]

اما اولاً فلان الكلام في العلم الفعلي له تعالى قبل ايجاد العالم وهذا الوجود والدهر لو كان علما يكون انفعاليا
تابعا للموجودات وبعد ايجادها واما ثانيا فلانه يلزم الاستكمال بالغير وزيادة صفة العلم عليه اذ العلم حينئذ
عين المعلوم واما ثالثا فلما يبطله براهين التسلسل ضرورة ترتب المتصلات بالاتصال المعدات بالطبع
واما رابعا فلان هذه الموجودات لو كانت حادثة بالزمان يلزم الجهل المستحيل قبل ايجادها خارجا اذ قديمة
فيلزم الجهل في مرتبة ذات الواجب المتقدم عليها ذاتا واما خامسا فلان الحوادث اليومية لا محالة
يكون داخلة فيها فيكون حاضرة عنده تعالى ازلا وابدا فلا حاجة الى وجودها على نهج الحدوث
اليومي ويلزم قدم الحوادث ولم يقل به احد اللهم الا ان يقال ان الحدوث بالنسبة الينا لا بالنسبة
اليه تعالى ويرد على مذهب بعض المشائين اما اولاً فلان الصور الموجودة في العقل الاول لا محالة يكون
ممكنات صادرة منه تعالى فلا بد من سبق العلم ذاتا او زمانا حتى لا يلزم الجهل المستحيل فهو بصور اخر
فيلزم التسلسل او بنفسها فليكن حال ذوات الصور ايضا كذلك واما احتمال عدم سبقة العلم وبدونها
اضطرارا لكونها علما وصفة له تعالى فمدفوع لما مر من ان القول بالصفة مجرد لفظ او بالعلم المباين
لا يكون صفة واما ثانيا فلان العقل الاول متقدم على الصور الحاصلة فيه ضرورة تاخر الحاصل عما حصل
فيه فح لا بد من معلومية العقل له تعالى قبل ايجاده تقدما ذاتيا او زمانيا واذ مذهبهم لا ان علم كل شيء
بصورته فصورة العقل اما قائمة به تعالى او بغيره وهو خلاف مذهبهم فانهم يستحيلون كون الواجب
محلا للصور فيلزم كونه تعالى فاعلا وقابلا معا ولا قابل آخر ههنا او يلزم الاضطرار في ايجاد العقل
الاول واما ثالثا فلان قيام الصور في العقل متقدم على حضوره بهذه الصفة عنده تعالى فيلزم تقدم
علم العقل الاول بالصور على علم الواجب تعالى ولو بالذات واما رابعا فلان معلومات الله
تعالى غير متناهية ابدا عند الكل وازلا ايضا عند الحكماء ومراتب العلم وترتبه حسب المعلومات فالصور
المذكورة غير متناهية مترتبة يبطلها براهين ابطال التسلسل ويرد على مذهب جمهور المتكلمين والمعتزلة اما
اولا فبانا لا نعلم من الثبوت الا الوجود فلا معنى للثبوت قبل الوجود وكيف ولو فرض له معنى آخر
غير الوجود لم ينفع للمعلومية واما ثانيا فلانها اما واجبات فيلزم تعدد الوجباء او ممتنعات فكيف
تنقلب الى الموجودات الممكنة او ممكنات صادرة عنه تعالى فلا بد من سبق علمه تعالى عليه والاضطرار الفا
واما ثالثا فللزوم التسلسل كما سبق ذكره واما رابعا فلانه يلزم قدم العالم واما خامسا فلانه يلزم الاستكمال

بالغير وزيادة صفة العلم والجواب ان المراد من الاعيان الثابتة الماهيات الممكنة لذاتها اى
لا لعلة كالممتنع لذاته اى لا لعلة كوجود الواجب لذاته لا لعلة والصادر منه تعالى وجودها لا امكانها
فانه ذاتى لا يحتاج الى العلة فهى ممتازة ثبوتها وامكانها الازلى وهذا الثبوت هو المصحح لقبول الممكن
الوجود دون الممتنع والخطاب لقوله تعالى كن اى موجودا فيكون كذلك فهو الصالح لامتثال الامر
دون الممتنع والحدوث والقدم فى مرتبة متاخرة عنها فكيف يلزم قدم العالم اذ هو من اقسام
الموجود الخارجى دون الثابت النفس الامرى ليس فيها ترتيب حتى يلزم التسلسل واما الاستكمال
بالغير وزيادة صفة العلم فلا ضير فيه عند المتكلمين اذ العلم عندهم صفة ذات اضافة فصفة العلم
بحسب ذاته تقتضى تعلقه بالمعلوم وتوقف ترتب الشئ على مقتضى الذات لا يكون استكمالا
بالغير فانه نعت الحاذير بحذافيرها فهذا المذهب هو المختار عند اولى الابصار وهذا الموافق لكلام
كثير من الاكابر من اهل الحق والاشعرية والماتريدية فى الفتوحات هى اعيان لذاتها ما هى اعيان
لموجب ولا لعلة كما ان وجود الحق تعالى لذاته لا لعلة وفى موضع آخر منها ان الاعيان الثابتة
هى الماهيات الممكنة معدومة متميزة ظهورها وليس انقلاب ثبوتها وجودا الان ثبوتها ذاتى لها وما
بالذات لا يزول وانما الظهور للوجود الفائض عليها انتهى وفى مطلع الجود لابراهيم المدنى
ان المتكلمين من الفقهاء قالوا ان الممكنات غير مجعولة بحسب الثبوت وثبوتها ازلى انتهى وفى المسائرة
لصاحب الفتح القدير انه تعالى يعلم الممكنات قبل وجودها فى الازل بلا ارتسام بحسب امتيازها
الثبوتى وقد بقى بعد انه يلزم ان لا يكون الله تعالى عالما بالممتنعات لانها ليست من
الاعيان الثابتة والمهيات الممكنة فتامل ثم يرد على مذهب صاحب الاشراق انا سلمنا ان
الله تعالى نور الانوار ظاهر لذاته وغيره ظاهر له لكن الغير قبل ايجاد العالم اى شئ ومصداق
علمه باذا الوجود الدهرى او الصورة المجردة او المرتسمة فى العقل او الاضافة البسيطة
او نفس ذاته فيرجع الى احد من مذاهب غيره مع انه يرد عليه ما يرد عليهم واما بعد وقوع
الشعاع والافاضة فهو علم انفعالى تفصيلى لا فعلى اجمالى وكلامنا فيه ويرد على
مذهب بعض المتكلمين اولا ان الاضافة تقتضى وجود الطرفين وقد فرض العلم قبل
الممكنات ويجاب ان الامر الضرورى للاضافة امتياز الطرفين وهو لا و قائلون

بثبوت الاعيان اى الماهيات الممكنة فى الازل وهذا القدر كاف واما ثانيا فلان الاضافات
الخاصة للممكنات الغير المتناهية غير متناهية فيبطلها براهين ابطال التسلسل ويجاب بان صفة العلم
زائدة على ذاته تعالى كسائر الصفات موجود بوجود خارجى لا كثرة فيها انما الكثرة فى الاشياء و
تعلقاتها بحسبها وله تعالى تعلقات ازلى فى ثبوتها الازلى وغير متغير وحادث تابع لوجودها
الحادث متغير كذا قال المحقق الدوانى واما ثالثا فلان الامر الانتزاعى نفس ذاته فلا يصلح
لترتب الآثار اذ لا وجود له فى نفسه بل منشا انتزاعه فيرجع الى غير مذهبه مع انه بعد الانتزاع
يصير منضما فيرد عليه ما يرد عليه ويرد على مذهب الشيخين وابى على اما اولا فلان الله الواحد
الحقيقى لما ابدع صور الممكنات المعدومة وارتسمت فيه يكون قابلا وفاعلا معا ويجاب
بان لزوم كونه فاعلا وقابلا بمعنى مطلق الاتصاف مسلم لا استحالة فيه وبمعنى الانفعال
التجددى ممنوع واما ثانيا فيلزم ان يكون تعالى موصوفا بصفات حقيقية غير متناهية
ويجاب بانه تعالى لم يتاثر عنها حتى يلزم المحذور وقال بهمنيار ان اللوازم التى هى معقولاته تعالى
وان كانت اعراضا موجودة فيه فليس مما يتصف بها وينفعل عنها لان كونه واجب الوجود هو بعينه
كونه مبدا للوازمه التى هى الصور المعقولة وانما الممتنع ان يكون ذاته محلا للاعراض منفعلا
عنها او يستكمل بها بل كماله فى كونه بحيث يصدر عنه هذه اللوازم واما ثالثا فلانه يلزم ان يكون
محلا للكثرة وهو برى عن ذلك فاجاب الشيخ فى التعليقات بما حاصله ان هذه الكثرة بعد الذات
الاحدية ابدية السبب عن السبب الفائض عن العروض لا الزمانى والى هذا اشار المعلم الثانى
بقوله واجب الوجود مبدأ كل فيض وهو ظاهر على ذاته بذاته فله الكل من حيث لا كثرة فيه
وعلمه بذاته ويتحد الكل بالنسبة الى ذاته واما رابعا فلجريان التسلسل كما مر واما خامسا فلان
الصور المرتسمة انما يكون الممكنات الموجودة فى وقت من الاوقات واما المعدومات الصرفة
فلا وجود ولا صورة لها فيلزم عدم علمه تعالى بالنسبة اليها واما سادسا فلان هذه الصور الممكنة
فلابد من سبق العلم والا لا يكون فاعلا مختارا فعلمها ان كان نفس الذات يلزم الخلف التزاما
وعدم الحاجة الى الصور او بصور اخرى فيلزم التسلسل ويجاب بان معنى سبق العلم لها كون
مبدا العلم فى ذاته تعالى يعنى ان نفس ذاته تعالى مبدء لعلم الاشياء وكما ان فاعليته الحقيقية

لا يتوقف على وجود الفعل لان وجود الفعل يتوقف على كونه فاعلا فلو كان بالعكس يلزم
الدور وكذا العالمية لا يتوقف على وجود المعلوم ويرد عليه انه على هذا لا حاجة الى الصور ويرد على
مذهب الصوفية بان اتحاد الواجب والممكن غير معقول كيف لا وان الممكنات محتاجة
في وجودها الى وجود الواجب تعالى وذاته وكيف يتحد المفاقد للشئ مع واجده ازلا وابدا
واما ثانيا فلان الممكن لو كان متحدا مع الواجب لزم انقلاب الممكن واجبا وهو المستحيل
ولذا قال المكي في باب الاسرار من الفتوحات ما قال بالاتحاد الا اهل الالحاد وكما ان
القائل بالحلول من اهل الجهل والفضول وفي الباب الثاني والتسعين والمائتين
ان القمر ليس فيه الامن نور الشمس شئ وان الشمس ما انتقلت اليه بذاتها فكذلك العبد
ليس فيه من خالقه شئ ولا حل فيه وفي الباب التاسع والخمسين والخمسمائة العالم
ما هو عين الحق ولا حل فيه اذ لو كان عين الحق تعالى او حل فيه لما كان بديعا ولا قديما
انتهى وبالجملة ليس هذا الاتحاد الا قول الجهلة المتصوفة اما الصوفية الصافية فيقولون
ان ما به موجودية الممكن عين وجود الواجب فوجود الواجب لم يتحد بالممكن اصلا بل هو
نور محض اذا تجلى على الممكن صار مرتب الآثار وفي الباب التاسع والستين والمائة
من الفتوحات القديم قط لا يكون محلا للحوادث فلا يكون حالا في المحدث وانما الوجود
الحادث والقديم مربوط بعضه ببعض ربط فاقة لا ربط وجود عين بعين فان الرب
لا يجتمع مع عبده في مرتبة واحدة وفي مطلع الجود وجود الممكنات مفاض من تجلي الوجود المطلق
وذلك باشراق نوره على الهيات انتهى يعني مثل نور الشمس في القمر فالوجود المفاض على الهيات
الممكنة حادثة بعد تجليه وهذا وان كان صحيحا في نفسه لكن لا يصح في مسئلة علمه تعالى
اذ وجوده تعالى بقطع النظر عن تجليه على الهية الممكنة ليس عين وجوده مع التجلي فعلمه
بذاته التي هو الوجود لا يستلزم العلم بالوجود المفاض فيلزم الجهل تعالى الله عن ذلك
علوا كبيرا ويرد على مذهب الحكماء المتاخرين اما اولا فلان اتحاد وجود المتباينين
غير معقول وهم ليسوا بقائلين بالاعيان فالممكنات في الازل معدومات صرفة والعلم
لا يتعلق بما ليس بشئ محض اما ثانيا فلان وجوده تعالى علة لوجود الممكنات فهو المتاول

ولا اتحاد بين العلة والمعلول فكذا حال علمهما كذا صرح به صاحب الاشراق وايضا معنى
قولهم وجود العلة موجبة لوجود المعلول ان وجودها الخارجي يستلزم وجود المعلول كذلك
لا الذهني العلمي مع ان هذا الاستلزام مسلم في العلة الموجبة لا في غيرها والواجب تعالى بالنسبة
الى الحوادث اليومية ليس كذلك واما رابعًا فلان ذاته تعالى مباين للممكن والمباين
لا يكون منشاء الانكشاف المباين الآخر والقول بانه تعالى لما كان في غاية التقدس والتنزه
نورًا محضًا فلا باس بان يكون منشاء انكشاف الاشياء مع كونه مباينًا فهادم القاعدة
المقررة عندهم واما خامسًا فبان الشئ الواحد لا يكون منشاء لامتياز الاشياء الكثيرة
ويرد على مذهب فرفوريوس انه ليس في الحقيقة غير مذهب الصوفية والحكماء فما يرد
عليهما يرد عليه هذا والله اعلم بالصواب وهو الميسر لكل صعاب فلله الحمد في المبدء والمآب

## تمت

## خاتمة الطبع

پس از گہر ریزی قلم جادو رقم مضامین تحمید بدیعی کہ از فیض بیان مکرمتش ہفت دریا درج گہر و تتمہ
تجلی انوار ذات و الاصفاتش روشنی شمس و قمر و تنظیم لآلی محمدت مرسلی کہ بدولت ثنای و آلائش طبائع
اذکیا معدن لعل و گہر و پرتو جمال جہان افروزش باعث نور نظر ہر فرد بشر علیہ و علی آلہ واصحابہ وسلم الی یوم
المحشر اما بعد بر روشن ضمیران پاکیزہ نظر و سخن سنجان با علم و ہنر ہویدا باد کہ دریں زمان بشاشت
اقتران رسالہ کو لنیز صحیفہ بی نظیر در بیان علم واجب تعالی شانہ القدیر مبحث مذاہب حکماء سابقین
و لاحقین و تنقیحات متقدمین و متاخرین مشتمہ از افادات جمہ از تحقیقات استاذ القمقام بحر الہمام امام عصرہ
فرید دہرہ ...فضل و الجاہ مولانا الحاج المفتی محمد سعد اللہ ادام اللہ فیضہ و البقاء بتصحیح عالم علوم خفی و جلی
مولوی سید محمد مشتاق علی سلمہ اللہ القوی باہتمام خاکسار امیدوار رحمت یزدان محمد علی بخش خان
در مطبع علوی مقام لکھنؤ کٹرہ محمد علیخان در سنہ ۱۲۹۳ ہجری بحلیہ طبع پوشید فقط

# التنویه بالتشبیه

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان الذی لیس کمثله شیء، والذی بدأ الخلق والیه الفیء، تنزه عن التشبیه والتمثیل، وتقدس
عن التغییر والتبدیل، ونصلی علی من اوتی جوامع الکلم واوحی التنزیل، وعلی آله وصحبه ذوی الهدایة
والتبجیل اما بعد فهذه رسالة حررتها فی التشبیه، وسمیتها التنویه بالتشبیه، واهدیتها
الی حضرة من طاعته طاعتی، وامتثال امره نعمت البضاعة، ورتبتها علی مقدمة وتسعة
ابواب، والله المستعان فی کل فصل وباب، مقدمه دربیان معنی لغوی واصطلاحی
تشبیه وانچه بآن تعلق دارد بدانکه تشبیه درلغت عبارتست از هدایت کردن بمشارکت
چیزی باچیزی در معنی تحقیقاً یا تخییلاً ومراد از معنی وصفی ست که از موجودات خارجیه نباشد
مثل شجاعت وسخاوت وعلم وحلم پس مشارکت زید وعمرو درخانه وجامه تشبیه نباشد که امر
مشترک دران موجود خارجی ست نه معنوی وچیز اول را مشبه وثانی را مشبه به ومعنی مشترک
را وجه تشبیه و وجه شبه وقائلش را مشبه بکسر باگویند سوال تعریف مذکور صادقست
بر متحابی زید وعمرو وقاتل زید بکر را که هردو اول اشتراک در محبیت وهردو ثانی مشارکت در
قتل از بهر حالانکه این هردو را از افراد تشبیه نمی شمارند جواب مراد از مشارکت مذکور دلالت
باعتبار معنی مطابقی ست نه التزامی ومعنی مطابقی متحابی زید وعمرو ثبوت محبیت ست برای
هریک نه مشابهت یکی بادیگری در محبیت آری هرگاه محبیت برای هریک ثابت شده مشارکت
یکی بادیگر در محبیت هم لازم آمده لیکن این معنی التزامی ست که مقصود بالذات نبوده است
واگر مشارکت مذکور راکسی قصد الملحوظ دارد دریحالت از قبیل تشبیه خواهد بود سوال
صرفیان درخاصیات ابواب تصریح کرده اند که باب مفاعله برای مشارکت وباب تفاعل

برای تشارک می باشد واین قول دلالت صریحه برین معنی دارد که مشارکت وتشارک معنی مطابقی
آنهاست جواب قول مذکور از قبیل مسامحه است ومراد آنست که از معنی مطابقی آنها
مشارکت وتشارک لازم می آید چه مدلول مطابقی امثله این هر دو باب ثبوت مسند
مثل قتل وضرب برای دو کس است که ازان مشارکت آنهر دو در مسند نیز لازم می آید
وثبوت حکمی برای شیئین چیزی دیگر است ومشارکت احدهما للآخر چیزی دیگر پس اکثر
میان هر دو فرقی نکرده هکذا قال السید السند والعصام الاسفراینی اما این جواب خالی
از دغدغه نیست چه شک نیست که مشارکت مفاعله وتفاعل بالای مشارکت جارنی زید
وعمرو است در معنی موضوع له داخل و لهذا معنی مفاعله وتفاعل بدون اعتبار تعدد مسند الیه
وشرکت در مسند در فعل صورت نه بندد بر خلاف جارنی که مشارکت دران محض از تعدد مسند الیه
مستفاد میشود وتحقق معنی آن با مسند الیه احد نیز ممکن است ازین قرینه معلوم شد که مشارکت مفاعله وتفاعل
در معنی مطابقی آنها معتبر است نه التزامی بالتحقیق نزد راقم الحروف آنست که شرکت مفاعله وتفاعل نه
مطابقی است و نه التزامی بل معنی تضمنی چه مدلول مطابقی قاتل زید عمرا وتقاتل زید وعمرو قتل مع مشارکت است اگرچه
این مشارکت از نوع اسمی است که در هر دو این باب مثل قاتل وضارب وناصر وغیرها سوای شاذ یافته میشود
وچون معتبر در تشبیه معنی مطابقی است نه تضمنی والتزامی پس اعتراض مذکور ساقط شد
وعلامه تفتازانی در جواب اعتراض مذکور میگوید که مراد از تشبیه مشارکتی است که بواسطه
حرف تشبیه مثل کاف ونحو آن لفظا یا تقدیرا حاصل شود وبعضی اکابر انند که مشارکت
مفاعله وتفاعل از قبیل تشابه است نه تشبیه وفرق میان هر دو در باب [illegible] مذکور خواهد شد
وبهترین جوابات نزد مولف آنست که مراد از مشارکت امرین در اینجا مشارکتی است
که در یکی یعنی مشبه به بطریق اصالت ودر دیگری یعنی مشبه بطور فرعیت باشد بخلاف
مشارکت زید وعمرو در جارنی زید وعمرو وقاتل زید عمرا که هر یک بالاصالت است اما تشبیه
در اصطلاح فن بیان عبارت از معنی مذکور است که خالی باشد از استعاره مصرحه ومکنیه وتجریدیه
پس این تعریف داخل است در تشبیه لغوی نه اصطلاحی واستعاره مصرحه آنست که دران
بدون ادات تشبیه چیزی را بچیزی تشبیه دهند ومشبه به را مذکور نمایند اما مراد مشبه باشد

مثل رأیت اسدا یرمی دیدم شیری را که تیر می انداز چه مراد از اسد مشبه به در نجامرد شجاع مشبہ ست بقرینه تیر اندازی و استعاره بکنایه عبارت از معنی مذکور ست با ذکر مشبه فقط مثل أَنْشَبَتِ الْمَنِيَّةُ أَظْفَارَهَا موت ناخنهای خود را فرو برد و خلانید که موت را بدرندهٔ تشبیه داده ناخنها لازم مشبه به برای موت که مشبه ست ثابت گردانیده و تجرید عبارتست از انتزاع کردن از صاحب صفتی امری مماثل آن دران صفت نحو لقیت بزید اسدا ملاقات کردم از زید با اسد را یعنی از زید با اسد منتزع شد پس ملاقات او گویا ملاقات اسد ست و این نزد محققین نه داخل تشبیه ست نه استعاره و علی کل حال معنی مذکور لغوی باشد یا اصطلاحی صفت متکلم یعنی تشبیه دهنده ست و در عرف بر جمله دالّه بر معنی مذکور اطلاق می کنند سوال فرق در تشبیه خصوصا تشبیه بلیغ که دران غیر از مشبه به مذکور نمی باشد مثل صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ یعنی منافقان مثل کران و گنگان و نابینایان اند و در استعاره و تشابه چیست جواب در تشبیه اعتبار تغایر در مشبه و مشبه به من جهة واشتراک من وجه هر یک از آنها صفةً و اعتبار ادات تشبیه لفظا یا تقدیرا ضروریست بخلاف استعاره اگرچه علاقه تشبیه دران هم می باشد لیکن متکلم دران ادعای عینیت می کند و ادات تشبیه لفظا یا تقدیرا مراد نمیدارد و لهذا الازم و ملائم مشبه به را برای مشبه ثابت می کند و تشابه عبارتست از حکم تساوی بین الشیئین بقصد متکلم خواه در نفس الامر متساوی باشند و سوای تشخص جزوی دیگر ممیز یکدیگر نباشد مثل دو چادر متساوی از یک جانب گویند این چادر مثل آن چادر ست یا در نفس الامر متفاوت باشند لیکن تفاوت نظر متکلم ملحوظ نباشد چنانکه درین دو بیت ابو نواس رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ فَتَشَابَهَا وَتَشَاكَلَ الْأَمْرُ فَكَأَنَّهَا خَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ + وَكَأَنَّهَا قَدَحٌ وَلَا خَمْرُ یعنی رقیق و لطیف ست آبگینه و رقیق ست شراب پس متشابه شدند آن هر دو امر مناسب بیکدیگر شد پس گویا شرابست نه پیاله و گویا پیاله ست نه شراب و مثالش در فارسی این بیت ست ؎ هست پر یا چشم خون فشان + در کفم از باده احمر قدح یا ساغرست اینکه می بینم ز چشم + یا سرشک ست اینکه دارم در قدح + مثال دیگر ؎ هلال عید

یا ابروی آن لب نی ماند، اگر مانند شبی یا مانند شیئی دیگر نمی ماند. مقصود از تشابه مصرع دوم است
و هر یکی تحقیقش در باب خواهد آمد و چون در تشبیه ناگزیر است از مشبه و مشبه به و وجه شبه
و ادات تشبیه که این چهار را ارکان تشبیه گویند و از غرض تشبیه چه متکلم را حاجت تشبیه
نمی افتد مگر برای غرضی و از اختلاف اقسام آن باعتبار طرفین و وجه شبه و مراتب قرب
و بعد و رد و قبول و غیر آن مناسب چنان می نماید که مباحث مذکوره به پنج باب بیان کنیم
و آنچه در نهر الفصاحت در باب ادات غرض اهم از ارکان شمرده شد خلاف اصطلاح بلغاست
که ارکان منحصر در چهار اول نموده اند و نیز در علوم عقلیه مقرر شده است که غرض شیء خارج از شیء و ارکان شیء
می باشد **باب اول در بیان مشبه و مشبه به** بدانکه طرفین تشبیه یعنی مشبه و مشبه به چهار قسم است
اول هر دو حسی دوم هر دو عقلی سوم مشبه عقلی و مشبه به حسی چهارم مشبه حسی و مشبه به عقلی و مراد از حسی آنست
که خودش یا مادهٔ آن مدرک بحواس ظاهره باشد پس داخل ست دران مرکبات خیالیه که مادهٔ
و اجزای آن محسوس بحس ظاهره بود و مراد از عقلی آنست که خودش و مادهٔ آن مدرک بحس
ظاهر نباشد خواه مدرکش عقل صرف باشد یا قوای باطنه از وهمیات و وجدانیات مدرکه بعضی
حواس باطنه مثل جوع و شبع بالجمله در اصطلاح ایشان از مدرکات حواس باطنه مرکبات خیالیه
داخل حسی ست و باقی داخل عقلی و باعث بران تقلیل اقسام برای سهولهٔ ضبط احکام است
و لا مشاحة فی الاصطلاح مثال هر دو حسی تشبیه رخسار بگل از مبصرات و تشبیه آواز مرغ بآواز
خلخال معشوق از مسموعات و تشبیه زلف بعنبر از مشمومات و تشبیه آب دهن معشوق بشراب
از مذوقات و تشبیه پوست بدن بحریر از ملموسات علامه تفتازانی در شرح تلخیص می آرد
که در امثله مذکوره مسموعات بنظر حقیقت مسامحه است چه مدرک بحاسه بصر رنگ رخسار و
گل است و مدرک بحاسه شامه رایحه زلف و عنبر است و مدرک قوه طعم آب دهن و خمر است
و مدرک لامسه ملاست و نرمی پوست بدن و حریر است نه خود اشیای مذکوره لیکن
عرفا برین اطلاق شایع شده است که می گویند ابصرت الورد و شممت العنبر
و ذقت الخمر و لمست الحریر و نمی گویند ابصرت لون الورد و هکذا مثال مرکب خیالی
که از اقسام حسی شمرده اند این ست و کانّ محمرّ الشقیق اذا تصوّب او تصعّد

أَعْلَامُ يَاقُوتٍ نُشِرْنَ عَلَى رِمَاحٍ مِنْ زَبَرْجَدٍ + یعنی شقایق سرخ وقتیکه از تحریک
باد میل بپایین میکند یا بالا میرود گویا علمهای یاقوت است که بر نیزه های زبرجدین پهن کرده
شده است پس اعلام منشوره بر نیزه های زبرجدین اگرچه در خارج وجود ندارد تا حس بصر آنرا ادراک
نماید لیکن ماده و اجزای آن که یاقوت و زبرجد و رماح باشد از مبصرات است که قوت خیالیه
آنها را ترکیب داده و مثالش در فارسی چنین است ع صبح را نگر پس پروین بدان
ماند درست + کز پس سیمین تذروی لشکرین عنقاستی + که سیمین تذرو و لشکرین عنقا
از عالم اعلام یاقوت است مثال هر دو عقلی تشبیه علم یعنی ملکه با حیات که هر دو را قوت
عقلیه ادراک می کند و همچنین تشبیه جهل بمرگ مثالش در اشعار عربی اینست ع اخو العلم
حَیٌّ خَالِدٌ بَعْدَ مَوْتِهِ + وَاَوْصَالُهُ تَحْتَ التُّرَابِ رَمِیْمٌ + وَذُو الْجَهْلِ مَیْتٌ وَهُوَ مَاشٍ عَلَی الثَّرٰی
یُظَنُّ مِنَ الْاَحْیَاءِ وَهُوَ عَدِیْمٌ + یعنی برادر علم یعنی صاحب علم زنده است همیشه بعد مردن خود و استخوانها
او زیر خاک بوسیده است و صاحب جهل مرده است و حال آنکه او میرود بر زمین گمان کرده شود
خود را از احیا حالانکه او معدوم است شاعر علم را بحیات و جهل را بمرگ تشبیه داده و هر یک عقلی
است و در فارسی این شعر است ع علم است چون حیات ابدای پسر بکوش + از چشمه حیات
خود آب حیات نوش + واین مصراع نیز ع زندگی داناییست و مرگ نادان زیستن +
و وجه شبه در علم و حیات جهت ادراک است یعنی همچنانکه از ملکه ادراک جزوی حاصل می شود
حیات نیز باعث ادراک می باشد کذا فی شرح التلخیص وغیره اما عجب است از صاحب حدائق
که وجه شبه بینهما زنده ساختن را قرار داده حالانکه زنده ساختن نه کار حیات است نه کار علم
[illegible] هر دو می باشد و همچنین تعجب است از صاحب نهر الفصاحت که وجه شبه
در اینجا بقای نام در دنیا زعم کرده حالانکه بقای نام از صفات عامه است که در سخاوت و شجاعت
و عدالت وغیرها نیز یافته میشود بل در مزایای متعدیه الی الغیر اشهر و وجه شبه را اختصاص بمشبه
مثال مشبه عقلی و مشبه به حسی تشبیه صوت بسنج که صوت [illegible] عدم الحیوة از شان [illegible] محسوس
نیست و سنج محسوس است و ازین قبیل است تشبیه درد با متاع و جان با بازار درین مصراع
عرفی ع ای متاع درد در بازار جان انداخته + واضافت متاع درد و بازار جان از قبیل

اضافت مشبه به جانب مشبه هست مثل اضافت لجین الماء یعنی آبیکه مثل سیم ست و احتمال
اضافت بیانی منافی آن نیست و مراد از در و در عشق سیم ست که ادراکش عقل میکند نه در
اعضا که مدرک بجاسه می باشد مثال مشبه حسی و مشبه به عقلی تشبیه عطر بخلق کریم چه عطر محسوس
ست و خلق که عبارتست از کیفیت نفسانیه محسوس نیست مثال وهمی این بیت امرأ
القیس ست ؎ أَيَقْتُلُنِي وَالْمَشْرَفِيُّ مُضَاجِعِي * وَمَسْنُونَةٌ زُرْقٌ كَأَنْيَابِ أَغْوَالِ
یعنی آیا می کشد مرا رقیب حالانکه همبستر من سیف منسوب بمشارف یمن و سنانهای کبود
یعنی تیر تیز پیکان مانند دندانهای غولانست چه انیاب اغوال خود محسوس بحس ظاهرست
نه اجزای آن بل وهم باستخدام متخیله غول را سبع قرار داده دندانها برای آن ثابت گردانید
وانهمه از مخترعات محضه هست که در خارج وجود ندارد و مثالش در فارسی ؎ زراهم میبرد
نفس فسون ساز * دمی چون آشنا این غولم آواز * چون آدمی شنیده که غول چیزیست
گمراه کننده متخیله او را بصورت آدمی تصور کرده برای او آوازی ثابت گردانیده و باز آواز
را با آواز آشنا تشبیه داده باید دانست که مراد از خیالی درینجا صور مرتسمه در قوت خیال که
تادیه آنها دران از حس مشترک بوده باشد و از وهمی جزویات مدرک بالوهم چنانکه شهرت دارد
نیست زیرا که اعلام یاقوتیه نه ازان قبیل ست که در قوت خیالیه از حس مشترک رسیده چه اصلا
احساسات بآن راه نیافته ست و نه انیاب اغوال از معانی جزویه ست بل صور کلیه آری بر تقدیر وجود
ادراکش بحواس متصور بل تحقیق آنست که آدمی را قوتیست دیگر که تابع وهم و قوت عقلیه
و از شان اوست ترکیب صور و معانی و تفصیل آنها و تصرفات دران و اختراع اشیا که
حقیقی برای آنها نیست مثل انسان با دو جناح یا دو سر یا بغیر سر و انیاب اغوال این قوت
دائما چه در بیداری و چه در حالت نوم بکار خود مشغول میباشد سکونی برای او نیست پس
این قوت اگر بتبعیت قوت عقلیه ادراک می کند آنرا متفکره نامند و اگر بتبعیت وهمیه میپردازد
آنرا متخیله گویند و درینحالت اگر از مدرکات حسیه ترکیب یا تفصیل امری غیر موجود فی الخارج
پیدا کرده است مثل اعلام یاقوت و آدم با دو جناح آنرا مرکب خیالی نامند که بنظر مدرک بودن
اجزایش بحواس ظاهری آنرا داخل حسیات نموده اند و اگر بدون ترکیب و تحلیل چیزی از پیش خود

اختراع کرده است مثل انیاب اغوال آنرا وهمی گویند و بسبب نبودن خودش و اجزای آن مدرک بحواس ظاهره آنرا از عقلیات شمرده اند و ازین بیان فرق در خیالی حسی و وهمی عقلی باحسن وجوه ثابت گردید و بر بسیاری از اهل فن مشتبه مانده حتی که صاحب الحدائق مرام قول علامه تفتازانی که مذکور شد نارسیده بر وی بر زعم خود اعتراضی ساخته ه وکم من عائب قولا صحیحا ٭ کما لا یخفی علی من طالعهما وهو شهید باب دوم در بیان وجه تشبیه و آن مشتمل است بر فوائد عدیده **فائده** در تفسیر وجه تشبیه یعنی معنی مشترک در مشبه و مشبه به بنظر متکلم اما در مشبه به بطریق اصالت و در مشبه بطور فرعیت و قید نظر متکلم برای آنست که زید و اسد مثلا اگرچه در بسیاری از ذاتیات و عرضیات باهم اشتراک پیدا کرده مثل حیوانیت و جسمیت و نمو و حرکت و وجود و غیر آن لیکن در نظر متکلم جرات است نه غیر لهذا نگویند گل مثل دیوار است و بنده مثل خدا است اگرچه در مطلق وجود باهم اشتراک دارند بالجمله ملحوظ درینجا اوصاف مخصوصه مشهوره نزد ایشان است و لهذا ادعای حمل مشبه به بر مشبه بنظر ظاهر باعتبار اتحاد اوصاف درست دارند که آنرا تشبیه بلیغ گویند و ازین عالم است این بیت انوری ه ای روزگار را بوجود تو افتخار ٭ ای بیش از آفرینش و کم ز آفریدگار یعنی ای مانند کسیکه بیش از خلق و کم از خالق است و برین تقدیر مندفع شد اعتراض کسیکه برین شعر وارد کرده اند یعنی مبالغه از حد گذشته که مصداقش غیر از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم نمی تواند شد معهذا در فن شعر اینچنین اعتراضات قابل التفات نمی باشد و قید اصالت و فرعیت برای خروج تشابه است و تحقیقش همچنانکه از اسرار البلاغة و غیر آن مستفاد میشود آنست که اگر اقتصار کرده شود بر جمع بین الشیئین در مطلق صفت و شکل یا بر جمع بین الوصفین بر نهج واحد و قصد مبالغه در اثبات صفت برای چیزی و تکمیل ناقص ملحوظ نباشد این کلام جمع را تشابه گفتن اولی است و هر یک مشبه و مشبه به میتواند شد تا ترجیح احد المتساویین لازم نیاید اگرچه تشبیه قرار دادنش نیز باعتبار غرضی آنجا جائز است مثلا غره فرس را گویند مشابه صبح است یا صبح را گویند مشابه غره فرس است و وجه شبه بینهما ظهور شی منیر در مظلم بدون کم و بیشی قرار دهند در صورت تشابه است و هر یک اصل و فرع میتواند شد و اگر گوئی امتناع ترجیح احد المتساویین

مستلزم آنست که در مقام تشابه تشبیه جائز نباشد گوئیم تشابه باعتبار تساوی در وجه شبه
و تشبیه باعتبار غرضی مثل آنکه کلام در آن باشد یا غرض بیان معانی آن بود و باین اعتبار
اصالت و فرعیت پیدا گردد مثلاً شخصی فرس را دیده گفت غره اش مثل صبح است یا صبح را
دیده پس گفت این صبح مثل غره فرس است الغرض در هیچ مقام تشابه و تشبیه هر دو ممکن لیکن گاه
در نظر متکلم تساوی بود حکم تشابه بهتر زیرا که تشبیه در اغلب مشعر بر زائد بودن احد الطرفین
و ناقص بودن طرف دیگر در وجه شبه باشد فائده اصل در تشبیه آنست که مشبه ادنی
و مشبه به اعلی و اتم در وجه تشبیه و اشهر بود تا ترقی مشبه ازین تشبیه که عبارت از برابر کردن
مشبه با مشبه به در وجه شبه است حاصل شود و عدول ازان نکنند الا چند جا یکی آنکه اعلی
از مشبه که معقول بود ممکن نباشد درینحالت با دنی محسوس مشتهر نزد مخاطب تشبیه دهند مثل
تشبیه جل شانه تعالی با آفتاب و ماهتاب و تشبیه نورش با چراغ مثل قوله تعالی مثل نوره کمشکوة
فیها مصباح و مثل قوله علیه السلام ستروون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر یا در
مثل قول مولانا جامی ؎ وجودش آن فروزان آفتابست که ذره ذره ازوی [illegible]
دوم آنکه بهتر از مشبه که محسوس بود و ممکن الوقوع فی نفس الامر نباشد لهذا گاهی فاضل را باشهر و (یعنی خدا را)
اشهر تشبیه دهند مثل اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم
چه حضرت ابراهیم علیه السلام نزد یهود و نصاری و عرب که بیشتر از اولاد شان بودند بنسبت
رحمت الهی اشتهار داشتند و اهل فن ازین تشبیه این در وجه ابهای بسیار داده اند که این مختصر
گنجائش آنها ندارد و گاهی بانفس خودش تشبیه دهند مثل این شعر نظامی در نعت سرور عالم
صلی الله علیه وسلم ؎ گزین کرده هر دو عالم توئی ٭ چو تو گر کسی باشد آنهم توئی ٭ سوم
در مقام ادعای متکلم که بهتر از مشبه متصور نیست پس بانفس خودش تشبیه دهد چنانکه ظهوری
گوید ؎ مرا و تماشا نظرهای او ٭ سراپای او چون سراپای او ٭ چهارم جائیکه ادعای کاملیت
مشبه برخلاف واقع کرده باشد پس بطریق تکمیل ناقص هرچه صلوح مشبه به داشته باشد
آنرا مشبه گردانند و بالعکس مثل ؎ گل خیرش چو عارض خوبان ٭ سنبلش هیچو زلف
محبوبان ٭ پنجم در مقام تقبیح و ذم که درینحالت با قبح تشبیه دهند مثل تشبیه وی که آثار جدری

سر و باشد با سرگین بسته منقار زده مقتول گویند نماید شکل شان زنبیسان بدیده که از
سرگین خروسی دانه چیده ششم در مقام سلب کقوله تعالی یٰنِسَاءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَاَحَدٍ
مِّنَ النِّسَاءِ ای زنان پیغمبر نیستید شما مثل یکی از زنان دیگران و در دون هفتم فائده
گاهی وجه شبه بنظر قومی مستحسن باشد و نزد قومی دیگر نامستحسن مثلاً تازیان زلف با انگشت
تشبیه دهند بخلاف فارسیان و شعرای هند رنگ معشوق را برنگ طلا تشبیه دهند بخلاف
فارسیان بل ایشان رنگ عاشق را بآن تشبیه دهند و هندیان جسم معشوق را باهی
تشبیه دهند بخلاف فارسیان و تازیان و امثال آن فائده در تشبیه اشتراک طرفین
از جهتی و افتراق از جهتی دیگر بنظر تشبیه دهنده ضرورست والا در صورت تساوی من
کل وجه و تباین محض تشبیه صحیح نبود و آن اشتراک بنا بتحقیق علامه تفتازانی در شرح
تلخیص و دیگر ائمه فن بیان عام است از اینکه در تمام ماهیت نوعیه طرفین باشد مثل تشبیه
قمیصی با قمیصی دیگر در بودن هر دو از جامه کتان در جائیکه سامع را حال مشبه معلوم
باشد نه حال مشبه به یا در جنس مثل آنکه گویند این پیراهن مشابه آن پیراهن است در بودن
هر یک از ثوب یا در فصل مثل آنکه گویند این قبا مانند آن قباست در بودن هر یک
از پنبه چه پنبه فصلی است ممیز از حریر و صوف و غیر آن یا در وصفی خارج از حقیقت لکن
مثل کیفیات حسی مانند رنگ و شکل و حسن ظاهری از تناسب اعضا یا عقلی مثل علم و حلم
یا اضافی اعتباری مثل ازالة الحجاب در تشبیه دلیل با آفتاب و زدودن کلفت در تشبیه
وصل دوست بچراغ و همچنین افتراق عام است از اینکه در فصل مع عوارض باشد چنانکه
در دو قمیص مشترک الجنس که یکی از پنبه و دیگر از حریر بود با اختلاف طول و عرض و بافت
و درشتی و غیر آن یا در ماهیت و بعض عوارض چنانکه در مشترکات وصفی مثل تشبیه مرد تیز سیر
با اسب در سرعت رفتار که ماهیت و عوارض سوای وجه شبه برای هر یک جداست یا فقط
در عوارض حقیقیه بود با اختلاف اشخاص از یک نوع چنانکه در دو قمیص کتانی با اختلاف
عوارض صدر الذکر و ازین قسم است تشبیه معشوقی با یوسف در حسن یا فقط در هیئت فی الجمله
با وجود اتحاد شخص چنانکه در قول بلقیس کَاَنَّهٗ هُوَ بحال تخت خودش که جواهر سرخ را بجای

سبز و سبز را بجای سرخ نصب کرده از هیئت اصلیه اش فی الجمله متغیر ساخته بودند برای امتحان دانشمندی بلقیس
یا فقط در وجود اصلی و ظلی یا وجود اتحاد اشخاص بعینها چنانکه درین مصراع ع نمودی در آئینه همتا چه حیث
که فرق در طرفین محض باعتبار وجود ظلی و اصلی ست و ازین عالم ست این مصراع ظهوری ع سراپا او چون
سراپای او چکه فرق در طرفین باعتبار وجود ذهنی و وجود خارجی نفس الامر نیست و ازین تحقیق محقق شد
که تشبیه دو شخص از یک نوع باعتبار اتحاد وصفی با اختلاف عوارض دیگر یا تشبیه جائز نیست پس اگر کسی
کشتی مشابه بالی از رنگ یا در خوشبوئی مانند یا قوت یا در فقه مثل ابو حنیفه باشد تو انگفت فلان یا خدمالی
مانند یا قوت فلان مثل ابو حنیفه ست و عجب ست از صاحب نهر الفصاحت که تشبیه شخصی با شخص دیگر از نوع واحد
نمیدارد و میگوید تشبیه افاده غرض نمایدو در مقام هیچ گونه غرض قائل متعلق نیست مثلا کسی گوید زید مثل
وجه تشبیه حسن ست پس زید و یوسف در حسن که صفت ست با هم شریک اند و در حقیقت باهم مساوی
زید و یوسف معلوم میشود تغایر باقی نمی ماند بخلاف اینکه مثل ماه ست چه حقیقت ماه دیگر حقیقت زید ست
کلامه چه تعجب ظاهرست که از اتحاد دو شخص در نوع انسان و صفت حسن با اتحاد در سائر اوصاف لازم نمی آید
تغایر فضائل دیگر از علم و فضل و غیر بودن نبوت و ولایت نبوت یعقوب علیه السلام که در یوسف
نه در زید برای تشبیه بس ست و عجیب تر آنست که خود مثل طرفین حسی و وجه تشبیه عقلی می آرد استاد
چون خضر علیه السلام ست در هدایت هذا در مثال زید مثل یوسف هیچ گونه تفاوت در اتحاد نوعی و صفتی نیست
و عجیب تر آنست که خود در جواب آن باین عبارت می پردازد گوئیم درینجا تشبیه بالاصالت نیست
اصل تشبیه بدیهی نیست که تشبیه یوسف با آنست مثل آفتاب یا ماه یا انگار در عمرو و زید اند و تشخص قبول
کنیم و گوئیم که حقیقت زید من حیث انه زید دیگر حقیقت عمرو ست من حیث انه عمرو تحسین می تو انگفت این چه
سرخ که جزو نیست از پارچه کالان برابر تشبیه ست با جزو دوم از ان بدیهیست این جزو نظیر آن جزو باشد
که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض نمیکند بلکه داخل افاده بدیهیات ست ازین چه فائده که این خانه
که چاک ست مثل آن خانه کوچک ست یا فیل زید مثل فیل عمرو راه میرود و بعد چند سطر ازین که در نقلش فائده
چندان نیست میگوید ازین عبارت که زید چون یوسف ست مراد زید چون یوسف شبیه مهر و ماه بود درینجا
حقیقت یوسف ازین سبب که عین متاره بود و غیر حقیقت زید ست که انسان باشد هر چند حیثیت فرضی باشد و با وصف
فرض تغایر در دو چیز که عین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور دخل بسیار ست انتهت عبارته بلفظه

و وجه غرابت این بیت که از جمله بیتهای اولیه است که در قول او زید مثل یوسف است غیر از تشبیه احد که یوسف
در آن شبیه بیت تشبیه دیگر نیست تا احتمال تشبیه یوسف با فتاب یا ماه باشد و بر تقدیر تسلیم اتحاد یکی از این
تشبیه مستفاد میتواند شد منحصر در وجه شبه است که حسن و روشنی باشد و از آن اتحاد حقیقت یوسف با حقیقت آنها
لازم نمی آید تا گفته آید که این حقیقت زید غیر حقیقت یوسف است و هذا در تشبیه ادعای عینیت مطلقا نمی باشد
آری ادعا که مذکور در استعاره بود هیچنانکه دانستی و آنچه فرق شخص زید و عمرو را در جواز تشبیه فرض کرده است
حاجتی بآن نیست زیرا که افراد حیوان خصوصا افراد انسان قطع نظر از اختلاف تشخصات معانی و صفات
مختلفه طبعیه و صناعیه از سخاوت و شجاعت و کتابت و اضداد آنها و حرفه های متعدد پیدا زند که اختلاف یکی از آنهم
برای مغایرت حاضر در تشبیه کافیست بل دو خانه کوچک متساوی هم بنسبت امور خارجه باعتبار اختلاف ممکن و
همچنین دو قطعه متساوی از یک جامه باعتبار اختلاف صفاقت و سخافت بنظر بافت متصور بل اکثر واقع میشود
که بافت جای بهتر از آخرش میباشد و بر تقدیر تسلیم تساوی و ظهور تشابه امکان تشبیه در مقام تشابه بهم باقیست
**فائده** وجه شبه که عارض مشبه و مشبه به باشد باعتبار وجود سه قسم است اول حقیقی که وجود آن در نفس ذات
طرفین و در خارج متقرر باشد و آن دو نوع است اول حسی که ادراک آن بحواس ظاهره تعلق داشته باشد مثل کیفیات
جسمانیه از الوان و اشکال و طول و قصر و توسط بینهما از مبصرات و اصوات ضعیفه و قویه از مسموعات و حلاوت و مرارت
و ملاحت و حموضت از مذوقات و روائح طیبه و غیر طیبه از مشمومات و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و خشونت
و ملاست و صلابت و لینت و ثقل و خفت از ملموسات و امثال آن نوع دوم عقلی مثل کیفیات نفسانیه که
ادراک آن تعلق بعقل داشته باشد مثل ذکاوت و علم و غضب و حلم و سخاوت و شجاعت و معرفت و قدرت و امور طبعیه
**قسم دوم** اضافی که تقرر آن در ذات طرفین در خارج نباشد بل آن معنی در نفس الامر تعلق بهر دو شئ داشته باشد
مثل تشبیه دلیل با شمس در ازالة حجاب چه ازالة حجاب در ذات شمس و دلیل استقرار نمیدارد و آری تعلق است بهر یکی و باعتبار
منشا انتزاع وجود نفس الامری دارد **قسم سوم** اعتباری وهمی که وجود آن در نفس الامر باعتبار منشا انتزاع
هم نباشد بل محض اعتبار عقل مثل [illegible] چنگال برای موت **فائده** وجه تشبیه باعتبار وحدت و تعدد سه قسم
است واحد و بمنزله واحد و متعدد یعنی واحد ظاهر است مراد از منزله واحد کثیر است که در آن وحدت ترکیبی میان اشیاء
مختلفه با هیئت وحدانی و صفات متعدده ملحوظ باشد و مراد از متعدد آن است که در آن اشیاء کثیره امور متعدده
از وجوه تشبیه قصد کرده شود یعنی هر یکی وجه تشبیه علی سبیل الاستقلال باشد و لهذا اگر [illegible]

ممکن است مثل تشبیه میوه بمیوه در رنگ و بو و مزه بر خلاف مرکب بمنزله واحد که وجه تشبیه در ان حقیقت ملتئمه باهیئت منتزعه من حیث المجموع بود و لهذا تا تمام اجزای شبه به در ان مذکور نکنند درست نباشد مثل تشبیه باده با تیغ کشیده پیش آفتاب و هر یک ازین هر سه حسی و عقلی بود و متعدد و اقسام ثالث نیز باشد یعنی مختلف که بعضش حسی و بعضش عقلی باشد و در وجه تشبیه حسی از هر قسم لازم است که طرفین نیز حسی باشند نه عقلی زیرا که در طرفین عقلیین وجه تشبیه غیر از عقلی نباشد چه وجه تشبیه امریست ماخوذ از طرفین و موجود در آنها و موجود در عقلی مرکب بعقل باشد نه بحس اما وجه تشبیه عقلی را لازم نیست که طرفین نیز عقلی باشند زیرا که عقل ادراک محسوسات و معقولات هر دو میتواند کرد بخلاف حس که از ادراک معقولات عاجز است و لهذا علمای بیان گفته اند التشبیه بالوجه العقلی اعم من التشبیه بالوجه الحسی و معنیش همین است که در هر جه تشبیه بوجه حسی ممکن است تشبیه بوجه عقلی نیز میتواند مثال وجه تشبیه احد حسی حمرت است و تشبیه رخسار بگل و بوی خوش و تشبیه زلف بعنبر و نرمی لمس در تشبیه پوست بدن با مخمل و حلاوت در تشبیه آب با شکر و خفای آواز در تشبیه صوت ضعیف با همس[۱] و ازین قبیل است این شعر ع ای و تنگی غنچه و خط سبزه و رخسار گل ٭ سنبلت تا دست نرگس لالات را باز گل ٭ چه تنگی در غنچه و دهان و سبزی خط و رنگ رخسار گل محسوس مشترک است مثال وجه تشبیه احد عقلی و طرفین حسی جرأت در تشبیه مرد شجاع با اسد مثال وجه تشبیه احد عقلی و طرفین عقلی خلو فائده در تشبیه وجود شی غیر نافع با عدم چه خلو فائده و وجود و عدم از امور عقلیه است مثال وجه تشبیه مشبه هر دو عقلی و مشبه به حسی هدایت در تشبیه علم با نور مثال وجه تشبیه مشبه عقلی و مشبه به حسی استطابت نفس در تشبیه عطر بخلق کریم مثال مرکب حسی بمنزله واحد که طرفینش مفرد باشند تشبیه انگشت چشم خروس در سرخی و استدارت و مقدار مخصوص چه آنکه و چشم خروس هر دو اگرچه مفرد حسی اند لیکن وجه تشبیه هیئتی است وحدانی مرکب از اوصاف مذکوره و ازین قبیل است این شعر عربی ع وقد لاح فی الصبح الثریا کما تری ٭ کعنقود ملاحیة حین نورا ٭ تحقیق ظاهر شد در صبح ثریا همچنانکه می بینی مثل خوشه انگور ملاحیه وقتیکه شگوفه برآورده ملاحیه انگور سپید طولانی بود و نورا در اصل تنورا بود بود حذف تا نورا ماند وجه تشبیه هیئت کذائیست حاصله از صغار سپید بتقارب و این شعر فارسی ع پاره در زیران چه هیکل چرخ ٭ چتر بر فوق سر چون خرمن ماه ٭ وجه تشبیه در زره اسپ با سمان ظلمت و سرعت سیر است و در تشبیه چتر با هاله ماه تدویر و درخشندگی است و اینهمه از محسوسات است مثال دیگر ع شکار پیشه دو ترک اند چشم مخمور ت ٭ نهاده بر سر بالین خود کمان هر دو ٭ مقصود شاعر تشبیه چشم بشکار اندازد ابرو بکمان نیست بل هیئت حاصله از شکار انداز یکه در پی صید گردیده و کوفت کشیده باز گردد

و بخواند و کمان ابر بالین خود گذارد مثال مرکب حسی که مشبه واحد و مشبه به مرکب حسی است ع بیا ران آن می که
پنداری وان یاقوت تابستی ❊ و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی ❊ مثال مرکب حسی این شعر بشار است
ع کان مثار النقع فوق رؤسنا ❊ و اسیافنا لیل تهاوی کواکبه ❊ گویا غبار برانگیخته بالای سر ما و شمشیرها
ما که دران غبار می درخشند مثل شبی است که ساقط میشوند دران کواکب آن شب یعنی شهابها ثاقبه و آن مجموع
یک هیئت است نه اینکه غبار را بشب و شمشیر را بشهب تشبیه داده و وجه شبه درین شعر هیئتی است که از حرکت
اجرام روشن مستطیل در جوانب چیز سیاه حاصل آمده و از همین قبیل است این شعر خاقانی ع ابر از سر ابر گل
چکان ماند بزنگی ایگان ❊ در کام رومی بچکان پستان نور انداخته ❊ مقصود شاعر تشبیه مجموع چکیدن
باران از ابر سیاه بر گل بزنگی ایست که در رومی بچه را شیر میدهد نه اینکه گل را برومی بچه و ابر را بزنگی و باران را بشیر
تشبیه داده باشد و وجه تشبیه هیئتی است که از احاطه چیزی سیاه بر سرخ و ترشح سفید از ان سرخ حاصل آمده و از
بدائع مرکبات حسی آنست که تشبیه در صورتی واقع شود که مشتمل بود بر حرکت و اوصاف دیگر هیچ ع چشم گریانم
بزیر قصر آن حوری سرشت ❊ شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت ❊ و هم ازین قبیل است این بیت ع بود چون
پرتو ماهی که در دریاست موج او ❊ چو در بحر اصول آن شوخ استادانه می رقصد ❊ یعنی مانند پرتو ماهی است که بدریا
موج میزند و ازین تشبیه لطفی دیگر بهم میرسد که هیچ امواج دریا هر عضو در رقص حرکتی دارد و گاهی هم کیفیت هیئت سکون
می باشد چنانچه درین بیت ع شود ز گوشه نشینی فزون عفونت نفس ❊ بسکه نشسته ز استاده هر فراز تر است
مثال مشبه به مفرد حسی و مشبه به و وجه تشبیه مرکب حسی در عربی الشمس کالمرآة فی کف الاشل آفتاب مثل
آئینه ایست در کف مرتعش و وجه تشبیه هیئتی است مستفاد از استدارت و اشراق و حرکت سریعه متصله با تموج
حتی که شعاع چنان می نماید که از جوانب دائره منبسط شود و باز منقبض گردد زیرا که اگر تیز نظری آفتاب را ببیند
و خواهد که جرمش خوبتر واضح گردد هیئت مذکوره دران پدید آید در فارسی ع شعله تو شیر است آمیخته با مل
مقصود درینجا تشبیه رخسار است بشیر آمیخته بشراب و وجه تشبیه امتزاج سرخی با سفیدی مثال مشبه به مفرد و مشبه
و وجه شبه مرکب این شعر خاقانی است ع چون ریسم آهن بسنجم آهن ❊ صد چشمه کند چشم دشمن ❊ مشبه درینجا
صد چشمه شدن چشم دشمن بزخم سنان مرکب است و مشبه به بهم آهن مفرد و وجه تشبیه هیئتی است با الشکل خانه
زنبور دانه مرکب است مثال وجه شبه و طرفین مرکب عقلی قوله تعالی مثل الذین حملوا التوریة ثم
لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا یعنی مثال کسانیکه علم توریت داده شدند باز بران عمل نکردند مانند

حماریست بردارنده کتابها وجه تشبیه حرمان انتفاع از نافع ابلغ با تحمل تعب در استصحاب آن و
این امر عقلی ست منتزع از چند چیز از فعل خاص حمار یعنی بار برداشتن و بودن آن محمول اوعیهٔ
علوم و جاهل بودن حمار از آنچه در دست اوست پس مشبه به مرکب ست همچنین در جانب مشبه
در فارسی این بیت ست ؎ نه محقق بود نه دانشمند * چارپایی برو کتابی چند * تشبیه داده است
شاعر عالم بیعمل را به چارپایی که حامل کتابها که بهترین نافع ست باشد و آن را بدان منفعت
نرسید و تصدیع محض کشد مثال وجه تشبیه مرکب عقلی و طرفین مفرد عقلی این بیت انوریست
؎ در جهانی و از جهان بیشی * همچو معنی که در میان باشد * مشبه سبحانه تعالی و مشبه به
معنی و وجه تشبیه راجح بودن مستفاد از مستفاد منه فائده وجه تشبیه متعدد و آن سه قسم ست
اول آنکه همه اش حسی باشد مثل ؎ اَلَیْنَ اَیْنَ اَلْکُؤُوْسُ وَالْاَقْدَاحُ * اَیْنَ اَیْنَ اَلشُّمُوْسُ
وَالْاَقْمَارُ * وجه تشبیه ادارت کاسه و قدح با آفتاب و ماه در تدویر و درخشندگی و گردش ست
و مثل تشبیه یک فاکهه بفاکههٔ دیگر در لون و طعم و رائحه دوم آنکه همه عقلی باشد مثل تشبیه
طائری بزاغ در حدت نظر و کمال حذر و اخفای جماع سوم مختلف که بعضش حسی و بعضش
عقلی باشد مثل تشبیه انسان با شمس در حسن طلعت و بزرگی شان که اول حسی و ثانی عقلی ست
انوری گوید ؎ دشوار بود وصل تو ای پادشه حسن * در خانهٔ خورشید کسی راه ندارد *
و از این قبیل ست این مصراع ع گهی خوردن می چون خون بدخواه * وجه تشبیه و تشبیه می
با خون بدخواه حمرت و مرغوب بودن ست و اول حسی و ثانی عقلی ست فائده گاهی وجه
تشبیه را از نفس تضاد انتزاع نمایند و معنی تضاد مشترک را تناسب قرار دهند و مقصود
از آن ظرافت یا استهزا باشد مثل آنکه جبان را با اسد و بخیل را با حاتم تشبیه دهند و گویند
مَا اَشْبَهَ بِالْاَسَدِ وَاِنَّهُ حَاتِمٌ و این دو معنی دارد یکی آنکه او چنان در بخل ست
که حاتم در کرم دوم آنکه او مانند حاتم ست در سخا و این سبب تعریض بود و چه هرگاه او بخیل
باشد و نام مشهور به سخا او را بخوانی و ادعای اتحاد او و نمائی معلوم شود که این کلام
مطابق واقع نیست نه از روی حقیقت و نه از روی تشبیه بسبب عدم مناسبت مگر
بسبب ادعای محال پس هر که این کلام شنود مستبعد و بدیهی البطلان شمارد و موجب خنده گردد

مانندا کاذیب بهجکه باب سوم در ادات تشبیه خواه حرف باشد مثل کاف و کأنّ
در عربی و چو و چون و ایچو و ایچون در فارسی یا اسم چنانکه مثل و نحو و شبه و مشابه و
مماثل در عربی و مانند و همتا و سان و مانا در فارسی یا فعل مثل تماثل و تشابه و یحکی و یضاهی
در عربی و گوئی و پنداری در فارسی و گاهی مرکب باشد از اسم و حرف مانند لعینه و کانه
در عربی و برنگ و بدیسان و بدینسان در فارسی و گاهی از اسم و فعل و حرف مثل
کانک تقول و کما تقول در عربی و چنانکه تو گوئی و چنانکه تو پنداری در فارسی و اصل
در کاف و مثل و نحو آن که بر مفردات داخل میشوند آنست که بر مشبه به لفظاً یا تقدیراً داخل
شود مثل زید کالاسد و کصیّبٍ من السماء تقدیره کذوی صیّبٍ زیرا که صیّب بمعنی باران
و نازل ست و مشبه به کسی ست که باران برو نازل شده و مراد از ذوی صیب نیز همانست
مگر گاهی بر غیر مشبه به نیز داخل شود آنجا که مشبه به مرکبی باشد که مفردی قائم مقامش نتواند بود
مثل قوله تعالی اِنَّمَا مَثَلُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا كَمَاءٍ اَنْزَلْنٰهُ مِنَ السَّمَاءِ زیرا که ما خود
مشبه به نیست بل مراد آنست که حال دنیا از آراستگی و خرابی بعد آن مثل نباتیست که از آب
سبز شده و خوشه ها بر آورده خراب گردید پس مشبه به دران حقیقت نبات موصوفست
و اصل در کانّ و تماثل که بر جمله داخل میشوند آنست که بر مشبه داخل شود مثل کانّ زیداً
اسدٌ و تماثل زید عمراً و گاهی فعلی از افعال قلوب دلالت بر تشبیه کند مثل علمتُ زیداً اسداً
در تشبیه قریب و حسبتُ زیداً اسداً در تشبیه بعید زیرا که حسبان دلالت بر ظن و گمان
میکند نه بر تحقیق بر خلاف علم که درینجا بمعنی یقین ست و در فارسی نیز بعض افعال بعض
تراکیب افادهٔ تشبیه میکند چنانکه درین بیت مختاری ؎ از یکجهت که رشد و رای
تو و خرد ؛ و از یک جهت جدا شده طبع تو و کرم ؛ مقصود شاعر آنست که رای تو مشابه
و طبع تو مشابه کرم ست و گاهی عبارت دیگر مفید تشبیه شود مثل این بیت نظیری ؎
بوی یار من ازین سست وفا می آید ؛ گلم از دست بگیرید که از کار شدم ؛ مقصود شاعر
تشبیه یار بگل ست ببوی یار آمدن را بجای ادات تشبیه ذکر کرده و [illegible]
میگوید لفظ چنانچه داخل بر جمله میشود بخلاف لفظ چون که بر مفرد [illegible]

نباشد و لهذا مطلب اعتراض میر معزی موسوی برین شعر صائب ؎ چون لباس
غنچه تنگی میکند بر دوش گل * بر فراز این عمارت بر نیان آسمان * چنین نوشته که
لفظ چون را بجای چنانچه بسته اما عجب آنست که خودش بعد چند لفظ پر متصل گفته
چنانچه رو و گل و صفیر و نغمه که همه مفردات بوده اند باب چهارم در غرض تشبیه
باید دانست که غرض تشبیه در اکثر احوال راجع بمشبه میگردد و آن چند قسم است اول
بیان امکان وقوع مشبه در جائیکه وقوعش مرغوب بود و امکان خلاف و ادعای
امتناعش آنجا ظاهر باشد چنانچه درین بیت ؎ فَاِنْ تَفُقِ الْاَنَامَ وَاَنْتَ فِیْهِم
فَاِنَّ الْمِسْکَ بَعْضُ دَمِ الْغَزَالِ * یعنی اگر تو فائق شوی بر خلق حالانکه ازین خلق
هستی ممکن ست زیرا که مشک پارهٔ از خون آهوست و فائق ست بران مقصود شاعر اینست
هرگاه ممدوح را فائق بر همه خلق قرار داد گویا از نوعش برآمده جنسی برأسه گردید و هذا
ممدوح از جمله خلق ست و اینمعنی ظاهرا ممتنع می نمود که فردی از افراد نوع جدا
ممتاز گردد که از ان نوع برآید لهذا شاعر از تشبیه اوان ممدوح بمشک که تشبیه ضمنی ست
امکان معنی مذکور ثابت گردانیده مثالش در فارسی ؎ گر از خلق آمده بر خلق شاه ست
عجب نشمر گل از جنس گیاه ست * مثال دیگر ؎ تیغ از گلوی سوختگان تند نگذرد * آب
از زمین تفته بلنگر کند گذار * دوم بیان حال مشبه مثل تشبیه یک جامه بجامه دیگر در سیاهی
بشرط آنکه سامع را رنگ مشبه به معلوم باشد نه رنگ مشبه چنانکه درین بیت ؎ دل از
وداع رفیقان چو دیگ بر آتش * تن از عزیز و عزیزان چو مرغ در مضراب * غرض التشبیه
درینجا بیان حال دل و تن مشبه ست که سامع را از ان خبر نبود سوم بیان مقدار حال مشبه
مثل تشبیه جامه سیاه بغراب در شدت سواد و ازین قبیل ست این شعر انوری ؎
حدیث سرین و میانش چه گویم * که دیدست کوهی معلق بکاهی * غرض از تشبیه درینجا شدت
فربهی سرین و لاغری میان ست چهارم تقریر حال مشبه و تقویت آن یعنی ثابت گردانیدن
حال مشبه در ذهن سامع و خاطر نشان گردانیدن آن مثل تشبیه سعی بیفائده بنقش
کردن بر آب که سبب خاطر نشان گردیدن ازین تمثیل آنست که مشبه امر عقلی ست و مشبه به

امر حسی و نفس انسانی بحسیات زیاده‌تر از عقلیات مالوف ست پس انچه بواسطهٔ حس در می یابد
زود تر ذهن نشین و خاطر نشان میگردد و ازین قبیل ست این شعر سنائی ؎ صورت
ابلهان چو دیگ تهی ست ٭ اندرون خالی و برون سیه ٭ و درین اغراض چهارگانه
مشبه به در وجه شبه اشهر می باشد و در غرض چهارم اتم نیز کما لا یخفی پنجم تزیین مشبه
یعنی زینت دادن مشبه در نظر سامع مثل تشبیه دادن روی سیاه با مردمک آهو و ازین
قبیل ست قول استاد ؎ کَلِفْتُ بِاَسْوَدِ الْاَعْضَاءِ طُرًّا ٭ وَمَا عِنْدِیْ بِشَیْءٍ مِنْهَا
بِزَیْنٍ ٭ سَوَادُ الْعَیْنِ لِلْاِنْسَانِ حُسْنٌ ٭ وَهٰذَا کُلُّهٗ اِنْسَانُ عَیْنٍ ٭ یعنی عاشق
شدم بر سیاه اعضا بتمامها و سپیدی اعضا نزد من خوبی نیست زیرا که سیاهی چشم برای
انسان حسن ست و این تمامه مردمک چشم ست و هم ازین قبیل ست این شعر انوری ؎
استری بود سیه زیر معرق زینی ٭ راست چون تیره شبی بسته برو یک شبه ماه ٭ ششم
تشویه یعنی تقبیح مشبه مثل تشبیه رویکه دران آثار چیچک باشد بسرگین بسته که خروسان
منقارها زده باشد و مثالش در ما قبل گذشت هفتم استطراف یعنی طریف و نادر شمردن
مشبه در ذهن سامع ای مشبه از جهت تشبیه بصورتی بر آید که عادةً حضور صورت او در ذهن
ممتنع باشد مثل تشبیه انبار زگال که بعض از ان افروخته باشد بدریای مشک که موجش از
طلا بود که چنین صورت عادةً ممتنع الحضور ست شاعری گوید ؎ کَاَنَّمَا الْفَحْمُ وَالْجِمَارُ
بِهٖ ٭ بَحْرٌ مِنَ الْمِسْکِ مَوْجُهُ الذَّهَبُ ٭ یعنی گویا انگشت و اخگری دران دریایست
از مشک که موجش از طلاست و اکثر امثله تشبیه وهمی و خیالی ازین قبیل ست و داخل ست
درین قسم تشبیه مشعل آتشین بدریای زرین که صاحب جمع الصنائع آنرا بنام تشبیه غیر مرعی آورده یعنی آنکه مشبه
ممکن غیر موجود باشد مقابل تشبیه مرعی که طرفینش از موجودات خارجیه بود چون تشبیه لب بشکر و زلف بشب
و در حقیقت این تشبیه داخل ست در حسی باید دانست که استطراف دو قسم ست یکی آنکه حضور مشبه فی نفسه در ذهن
نادر باشد چنانچه گذشت و دوم آنکه نادر نیست بحالت حضور مشبه بود یعنی ذهن در وقت
تصور مشبه بتصور مشبه به کمتر انتقال نماید چنانچه درین شعر کمال اسمعیل ؎ و ان ابر دهن بلبل بشکل
کشتی گیران ٭ سر سوی هم آورده دهنها زده چشم ٭ چه توجه کشتی گیران خمیده تن باهمه گرا گرد

یافته میشود لیکن از تصور ابر و حصول تصور چنین کشتی گیران خیلے کمتر این ست اقسام غرض
تشبیه راجع بسوی مشبه و گاهی راجع بمشبه به شود و آن دو قسم ست اول آنکه هرچه از طرفین
تشبیه در وجه شبه نقصانی داشته باشد آنرا مشبه به سازند بنظر ادعای اکملیت او و این
را تشبیه مقلوب گویند چنانچه درین شعر ع وَبَدَا الصَّبَاحُ كَأَنَّ غُرَّتَهُ * وَجْهُ
الْخَلِيفَةِ حِينَ يُمْتَدَحُ * یعنی و ظاهر شد صبح گویا که سپیدی او روی پادشاه ست
وقتی که مدح کرده میشود و ازین قبیل ست این شعر ع اندیشه بر رفتن سمندت ماند خورشید
بهمت بلندت ماند * که اسپ و همت ممدوح را مشبه به گردانیده بنظر ادعای اکملیت آنها
در اطول می آرد تشبیه مقلوب در تشبیه تزیین و تشویه و استطراف نیز می تواند باد عای اهمیت
زینت یا کثرت قبح در مشبه به یا ادعای آنکه مشبه به نادرتر و خفی ترست دوم چیزی را که اهتمام
شانش مقصود باشد مشبه به سازند مثل تشبیه دادن گرسنه روی را در استدارت و اشراق
با گرده نان و لهذا در بعضی شاعری گفته ع گدا از بسکه دیده قحط احسان * هلال عید را داند
لب نان * و این قسم غرض را اظهار المطلوب نامند باب پنجم در اقسام تشبیه باید دانست
که تشبیه باعتبار طرفین و باعتبار ادات و غرض اقسام کثیره و تقسیمات متعدده میدارد اما
باعتبار طرفین پانزده قسم ست اول هر دو مفرد غیر مقید مثل تشبیه زید با سد و تشبیه خساره
بگل دوم هر دو مفرد مقید با قیدیکه آنرا در تشبیه مداخلتی باشد مثل تشبیه سعی بیفائده
بنقش بر روی آب زیرا که وجه شبه دران مساوات فعل با عدم آنست و آن موقوفست
بر قیدین مذکورین سوم یکی مفرد مقید دوم مفرد غیر مقید مثل ع رخساره چو گلستان
خندان * و مثل ع آئینه در دست شل باشد مثال آفتاب * و تشبیه مفردین را هرگونه که باشد
تشبیه مفرق گویند چهارم هر دو مرکب مثالش و عربی در بیت کَاَنَّ مُثَارَ النَّقْعِ گذشت
و در فارسی این بیت خاقانیست ع دیده باش عکس خورشید آتش انگیز از بلور * از بلور آن
جام عکسم همان انگیخته * و معنی مرکب چنانکه گذشت هیئت فراهم آمده از چند چیز باشد
پنجم تشبیه مفرد بمرکب چنانکه در شعر کَاَنَّ مُحْمَرَّ الشَّقِيقِ گذشت و در فارسی مثالش این مصراع خاقانیست
ع بلبله چون کبک خون گرفته بمنقار * ششم تشبیه مرکب بمفرد مثل ع

؎ یَا صَاحِبَیَّ تَقَصَّیَا نَظَرَیْکُمَا ٭ تَرَیَا وُجُوہَ الارضِ کیف تَصَوَّرَا ٭ تَرَیَا نَہَارًا مُشْمِسًا قَدْ شَابَہٗ ٭ زَہْرُ الرُّبٰی فَکَاَنَّمَا ہُوَ مُقْمِرًا ٭ ای ہر دو یاران من نیک نگرید خواہید دید وجوہ ارض را چگونہ صورت گرفتہ ہست خواہید دید روز بی ابر و غبار را کہ آمیختہ باشد دران شگوفہ ہای گلہا ہیں گویا آنروز شب ماہست پس شبہ یعنی روز آمیختہ با شگوفہ ہا مرکب و شب ماہ مشبہ بہ مفرد ست و ازہمین قبیل ست این شعر خاقانی ؎ چون ریم آہن بزخم آہن ٭ صد چشمہ کنند چشم دشمن ٭ چنانچہ در بیان وجہ تشبیہ گذشت ہفتم مفرد و متعدد و آن دو قسم ست یکی ملفوف کہ اول چند مشبہ مذکور نمایند و باز چند مشبہ بہا بحسب ترتیب مشبہ آرند بطریق لف و نشر مرتب مثلا ؎ تافتہ زلف و شکستہ رخ و زیبا قدا و ٭ مشک سارا و گل سوری و سرو چمن ست ٭ دوم مفروق کہ یک مشبہ و یک مشبہ بہ ذکر نمایند و باز ہمچنان آرند مثل ؎ روییت دریای حسن و لعلت مرجان لفیت عنبر صدف دہن درو دندان ٭ ہشتم مشبہ واحد و مشبہ بہ متعدد و آنرا تشبیہ جمع نامند مثل ؎ کَاَنَّمَا تَبَسَّمُ عَنْ لُؤْلُؤٍ ٭ مُنَضَّدٍ اَوْ بَرَدٍ اَوْ اَقَاحٍ ٭ گویا تبسم میکند از درّ بستہ یا ژالہ یا بابونہ و در فارسی مولوی جامی فرماید ؎ عارض ست این یا قمر یا لالۂ حمرا ست این ٭ یا شعاع شمس یا آئینۂ دلہا ست این ٭ نہم مشبہ بہ متعدد و مشبہ مفرد مثل ؎ صُدْغُ الْحَبِیْبِ وَحَالِیْ ٭ کِلَاہُمَا کَاللَّیَالِیْ ٭ یعنی ع حال من و زلف یار مانند شب ست و بعضی این شعر را در مثال تشبیہ تسویہ آرند و گویند تسویہ آنست کہ شاعر صفتی از خود و صفتی از معشوق بیک چیز تشبیہ دہد چنانکہ درین شعر زلف معشوق و حال خود را بشب تشبیہ دادہ و ازین قبیل ست این شعر پارسی منطقی ؎ یک نقطہ آید از دل من و از دہان تو ٭ یک موی خیزد از تن من و از میان تو ٭ دہم نوعیست از تشبیہ متعدد کہ آنرا تشبیہ بالعکس نامند کہ چیزی را مانند کنند بچیزی در صفتی باز مشبہ بہ را در صفتی بمشبہ تشبیہ دہند مثالش ؎ از نعل مرکبانش زمین ہمچو چرخ ٭ و ز گرد لشکرش چو زمین چرخ پر غبار ٭ مثال دیگر ؎ از سم مرکبان شدہ مانند غار کوہ ٭ و ز شمع کشتگان شدہ مانند کوہ غار ٭ یازدہم نوعی دیگر ست از تشبیہ شود کہ یک تشبیہ را از مدح

سلب نمایند و تشبیهی دیگر ثابت کنند که دران مبالغه زاید بود مثالش متنبی گوید ع لم تحک
نائلک السحاب و انما حُمّت به و صبیبها الرحضاء ✻ حکایت نکرده و مشابه
نشده است بخشش ترا ابر و جز این نیست که تب عارض شده است او را از رشک آن
و بارش او عرق محموم است که از غایت انفعال ریخته چه اولا شاعر تشبیه سحاب با کرم
ممدوح که بر سبیل ادعاء و تکمیل ناقص تشبیه داده اند نفی کرده باز با شخص محموم تشبیه داده
دوازدهم تشبیه تفضیل و آن هم قسمی است از تشبیه متعدد که چیزی را بچیزی مانند کنند
باز ازان رجوع کرده مشبه را بر مشبه به تفضیل دهند مثالش ع حسبت جماله بدراً
مضیئاً ✻ و این البدر من ذاک الجمال ✻ و در فارسی این بیت است ع تو لی چون
ماه اما ماه گویا ✻ تو لی چون سرو اما سرو رعنا ✻ سیزدهم نوعی از تشبیه مفرد است که آنرا
تشبیه بکنایت گویند که بر ذکر مشبه به اکتفا کرده مشبه و ادات تشبیه دران صراحةً ذکر
نکنند مگر بقرینه سیاق کلام و بکنایه معلوم گردد مثالش ع لؤلؤ از نرگس فرو بارید و
گل را آب داد ✻ و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد ✻ که شاعر اشک را به لؤلؤ و چشم را
به نرگس و رخسار را بگل و دندان را به تگرگ و لب را بعناب تشبیه داده چهاردهم نوعی
است از تشبیه که آنرا تشبیه اضمار گویند و آن عبارتست از ذکر دو چیز قابل تشبیه و ظاهر
چنان نماید که مقصود تشبیه نیست مگر سامع بغموض دریابد که مقصود تشبیه است مثالش
ع گر شمع تو لی مرا چرا باید سوخت ✻ ور ماه تو لی مرا چرا باید کاست ✻ ظاهرا مقصود شاعر
تعجب است از گداختن خود و در ضمیر تشبیه معشوق بشمع است پانزدهم نوعی از تشبیه است
که مشبه و مشبه به یکی سازند بادعای کمال عظمت ممدوح که بهتر ازو متصور نیست و الا نقصان
مشبه لازم آید ظهوری گوید ع مراد تماشا نظرهای او ✻ سراپاست او چون سراپای او
و باعتبار وجه تشبیه چند تقسیم وارد اول مشتمل است بر دو قسم قسم اول تشبیه تمثیل که وجه
شبه دران از چند چیز منتزع باشد و امثاله اش از تشبیه مفرد و تشبیه مثار النقع گذشت
و در فارسی بعضی از متاخرین مثل صائب و پیروانش این طریق تشبیه را نهایت مطبوع میدانند
بر خلاف بعضی دیگر و گویند بهتر آنست که مصرع ثانی تمثیل اول باشد چنانکه درین شعر

؎ به بند و بر قفا او بار دست جور ظالم را ٭ همان بنشست پیکان از هوا چون تیر برگرد
وگاهی مصرع اول تمثیل ثانی بود چنانکه درین بیت ؎ چون صفیر از کوچه منقار می‌آییم
ما ٭ از دو جانب پشت بر دیوار می‌آییم ما ٭ وسکاکی تقیید کرده است این منتزع را
بغیر حقیقی آری وجه شبه وصف غیر حقیقی باشد یعنی تمثیل آنست که وجه شبه حسّاً و عقلاً
متحقق نباشد بل وهمی مثل كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا که وجه شبه یعنی حرمان
انتفاع با نافع ابلغ مع کد و تعب و مصاحبت وصفی ست وهمی مرکب از متعدد و نزد
صاحب کشاف تمثیل یعنی تشبیه ست دوم تشبیه غیر تمثیل و آن نزد جمهور تشبیهی ست که
از امور متعدده منتزع نباشد و نزد سکاکی آنکه وجه شبه آن منتزع از متعدد نباشد و وهمی
و اعتباری هم نباشد بل حقیقی بود تقسیم دوم تشبیه دو قسم ست اول مجمل دوم مفصل
مجمل آنست که وجه شبه دران مذکور نباشد و آن بر چند نوع ست اول آنکه با وجود عدم
ذکر وجه تشبیه بر کسی مخفی نماند مثل تشبیه زید با سد که وجه شبه دران که جرأت ست بر هر کس
ظاهر دوم آنکه وجه شبه را غیر از خواص ندانند مثل تشبیه علم بحیات که وجه شبه دران جهت
ادراک ست چنانکه در تمثیل تشبیه عقلی مذکور شده و ازهمین قبیل ست ؎ گل به عنا بیش او
کف افسوس می مالد ٭ که وجه شبه دران دوئی ست که در گل رعنا و کف افسوس مشترک
ست سوم آنکه وصف کدامی از طرفین هم مذکور نباشد مثل این شعر خاقانی ؎ از
عارض و روی و زلف داری ٭ طاؤس بهشت و مار با هم ٭ و مراد از وصف آنست که ایمائی
بر وجه شبه نداشته باشد اگرچه وصف دیگر دران مذکور بود مثل زید الفاضل اسد چه لفظ
فاضل اگرچه وصف مشبه ست اما دلالت بر وجه شبه که جرأت ست نمیدارد چهارم
صفتیکه ایمائی بر وجه شبه داشته باشد برای مشبه ثابت کنند چنانکه درین بیت خاقانی
؎ خنجر سبزش چو سرخ آید بخون ٭ خضر و می را نشان بینی بهم ٭ چه از لفظ سرخ و سبز
که وصف مشبه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبه درینجا اجتماع حمرت و خضرت ست
پنجم آنکه چنان وصف مشبه به مذکور نمایند که ازان وجه شبه معلوم شود چنانکه درین
بیت نابغه ؎ فَإِنَّكَ شَمْسٌ وَالْمُلُوكُ كَوَاكِبُ ٭ إِذَا طَلَعَتْ لَمْ يَبْدُ مِنْهُنَّ كَوْكَبُ

یعنی تحقیق تو آفتابی و پادشاهان دیگر ستارگانند وقتیکه آفتاب طالع شد ظاهر میشود
کدام ستاره چه از وصف مذکور معلوم میشود که وجه شبه ظهور یکی و اختفای دیگریست
و ازین قسم ست این بیت ؎ دورو آئینه همچو صبح باشد برقع رویت ٭ که یکسو نور خورشید
ست و یکسو نور اخترها ٭ یعنی برقع رویت مثل آئینه دورو ست که آن آئینه مانند صبح
و مصراع دوم بیان صبح ست پس درین بیت دو تشبیه ست یکی تشبیه برقع با آئینه
دوم تشبیه آئینه دورو بصبح و این از بدائع تشبیهات ست ششم آنکه وصف مشبه
و مشبه به که دلالت بر وجه شبه کند مذکور نمایند چنانکه درین دو بیت رودکی ؎
چاکرانت بگهی رزم چو خیاطانند ٭ گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر ٭ بگز نیزه قد خصم
تو می پیمایند ٭ که ببرند بشمشیر و بدوزند چو تیر ٭ که لفظ گز و پیمودن و بریدن و دوختن
وصف ملائم مشبه به ست و نیزه و شمشیر و تیر ملائم مشبه که ازان وجه شبه یعنی بریدن
و دوختن پیداست قسم دوم مفصل که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد دران
مذکور کنند مثال اول این بیت ست ؎ لغزد خرد ز لعل تو چون از شراب پای ٭ بلرزد
دلم ز چشم تو چون از خمار دست ٭ که وجه شبه لغزیدن و لرزیدن دران ذکر یافته
مثال دوم اَلْکَلَامُ الْفَصِیحُ کَالْعَسَلِ فِی الْحَلَاوَةِ وجه شبه میل طبع ست که حلاوت
را لازم بود تقسیم دیگر تشبیه دو قسم ست قریب مبتذل که دران انتقال از مشبه بسوی
مشبه به بدون تأمل حاصل شود و اسباب قرب و ابتذال چند چیز بود یکی وحدت وجه شبه
مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزگال و سپیدی در تشبیه عسل با برف دوم قرب مشبه به
با مشبه مثل تشبیه کنار با سیب و تشبیه سپر با بدر در شکل و وضع یا کثرت حضور مشبه به در
ذهن مثل تشبیه زلف بشب و تشبیه روی خوب با آفتاب و امثال آن دوم غریب بعید
و اسباب بعد و غرابت نیز متعدد ست مثل تعدد و ترکب وجه تشبیه و بودنش مرکب
عقلی چنانچه مذکور شد و مثل مناسبت بعیده درمیان مشبه و مشبه به چنانچه درین بیت
فنائی ؎ ز ابر سیاه و برف سپید و زمین سبز ٭ طوطی همین پدید شد از بیضه غریب ٭ که
شاعر ابر را با زاغ و برف را با بیضه و زمین سبز را با طوطی تشبیه داده که از غرابت خالی نیست

و مثل ندرت حضور مشبه به در ذهن بسبب آنکه خیالی یا وهمی باشد و چندانکه وجه تشبیه
مرکب از چیزهای بسیار باشد تشبیه بعیدتر و غریب‌تر میشود خواه این ترکیب وهمی باشد
یا خیالی یا عقلی و تشبیه بعید و غریب ابلغ بود از قریب مبتذل و گاهی تشبیه مبتذل بسبب
تصرفی خاص غرابتی پیدا می‌کند چنانکه درین بیت ع هیچ دل از زینت دنیا نشاط افزا
نشد؛ عقده کار کس از دندان گوهر وا نشد؛ زیرا که تشبیه دندان بگوهر مبتذل است
لیکن از نسبت عقده باز کردن لطفی جداگانه پیدا کرده و گاهی در تشبیه مبتذل شرطی
می‌افزایند که بسبب آن از ابتذال خارج گردد چنانکه درین بیت مختاری ع ماهی اگر ماه
را از سرو بود قد؛ سروی اگر سرو را ز ماه بود خد؛ مثال دیگر ع تو لعبتی چو ماه اگر ماه را
کلاه بود؛ تو لعبتی چو سرو اگر سرو را قبا باشد؛ و ازین قبیل است این شعر ع سرو خوانم
قد زیبای ترا؛ لیک اگر سرو رعنائی بود؛ چه تشبیه معشوق بماه و سرو مبتذل است
اما بسبب شرط غرابتی بهم رسانیده و بعضی این را تشبیه مشروط نامند تقسیم دیگر تشبیه باعتبار
غرض مقبول است یا مردود مقبول آنست که در افاده غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه
مشهورتر و تمام‌تر و مسلم الحکم بود و در بیان امکان نزد مخاطب معروف باشد و مردود آنکه
در امور مذکوره ناقص و ضعیف باشد تقسیم دیگر باعتبار ادات تشبیه تشبیهی که حرف تشبیه در و
مذکور نباشد آنرا موکد گویند چون رخش گل است و آنچه در و حرف تشبیه مذکور باشد آنرا
مرسل و مطلق نامند و موکد دو قسم است یکی آنست که فقط ادات تشبیه را محذوف نمایند
چنانچه گذشت و دیگر آنکه با وجود حذف ادات تشبیه مشبه به را بسوی مشبه مضاف نمایند
مثل لجین الماء درین شعر ع وَالرِّیحُ یُلْعِبُ بِالْغُصُوْنِ وَقَدْ جَرَیٰ؛ ذَهَبُ الْاَصِیْلِ
عَلَی لُجَیْنِ الْمَاءِ؛ یعنی نسیم بازی میکند با شاخها در حالتیکه جاری شده است طلای وقت
بر نقره آب اصیل عبارت است از وقت بین العصر والمغرب و مراد از ذهب الاصیل آفتاب
زرد است که درین وقت می‌باشد مقصود شاعر تشبیه آفتاب زرد با طلا و تشبیه آب با لجین است
که بمعنی نقره است پس لجین مشبه به را مضاف و ماء مشبه را مضاف الیه ساخته و ازین قبیل است
این بیت ع عبهر چشمش گرفته سرخی لاله؛ لاله رویش گرفته زردی عبهر؛ یعنی چشم او که

مانند عبهرست در روی او که مثل لاله است و ازین قبیل ست نای گلو و طبل شکم و وجه تسمیه
موکد آنست که در تشبیه محذوف الادات مبالغه و ابهام عینیت میباشد بخلاف مرسل
و عجب ست از صاحب نهر الفصاحت و دریای لطافت که برخلاف فن بیان معنی موکد
و مرسل بالعکس بیان کرده تقسیم دیگر تشبیه باعتبار ذکر طرفین و ادات تشبیه و وجه
شبه و حذف بعضی سه قسم ست قوی و ضعیف و متوسط و مجموع آن هشت قسم است
اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور و ادات تشبیه و وجه تشبیه را محذوف کنند مثل زید
شیرست دوم آنکه در مقام استخبار مشبه را نیز حذف کنند مثل شیرست در جواب کسیکه
پرسد زید چگونه است سوم آنکه تنها حرف تشبیه محذوف کنند مثل زید شیرست در جرأت
چهارم آنکه در محل استخبار مشبه را نیز حذف کنند مثل شیرست در جرأت پنجم آنکه وجه شبه را
محذوف نمایند مثل زید مانند شیرست ششم آنکه در حال استخبار مشبه را نیز حذف کنند
مثل مانند شیرست هفتم آنکه هر چهار را مذکور سازند مثل زید مانند شیرست در جرأت هشتم
آنکه مشبه را در مقام استخبار حذف نمایند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی مانند شیر
ست در جرأت و ازین اقسام هشتگانه دو اول اقوی و دو اخیر اضعف و چهار
باقی متوسط و سبب قوت در حالت حذف ادات تشبیه و وجه شبه آنست که چون
ادات تشبیه محذوف شود مشبه گویا عین مشبه به باشد و همین ست تشبیه بلیغ
و اگر وجه شبه را حذف کنند عمومیت حاصل شود و اینهم ابلغ ست این تشبیهی
که این هر دو محذوف ست قوی ترست و هر چه یکی ازین هر دو دران مذکور شود
نسبت اول ضعیف خواهد بود و آنچه دران هر دو مذکور شود اضعف خواهد بود ٭
فالحمد لله ذی الانعام الموفق للاتمام و الصلوة و السلام علی خیر الانام و
علی آله و صحبه العظام ٭

تمت

## تتمه

سوال درود ماثور یعنی اللّٰهمّ صلّ علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم مشبه فاضل تر از مشبه به است واز وجوه مستثنات کدامی دران یافته نمیشود جواب این تشبیه دخل ست در وجه اول از وجوه مستثنات زیرا که اعلی تر از مشبه در ممکنات امکان وقوع ندارد جواب وجه دوم آنکه تحمیل که آنحضرت این درود قبل از علم افضلیت خود بر سائر انبیا تجویز فرموده باشند لهذا در صحیح مسلم از انس رض مرویست که مردی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را گفت یا خیر البریه فرمود ذلك ابراهیم سوم آنکه این تشبیه بنظر تواضع وانکسار برای تعلیم است واقع شده چهارم آنکه کاف کما برای تعلیل ست نه تشبیه پنجم آنکه تشبیه متعلق بآل آنحضرت ست ششم آنکه تشبیه مجموع با مجموع ست وافضلیت مجموع مشبه به باعتبار افضلیت آل ابراهیم ست علیه السلام که بسیاری از انبیا گذشته اند لیکن خود آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل بوده اند از ابراهیم علیه السلام هفتم مشبه در ینجا درود بر آنحضرت وآلش مشبه به درود بر حضرت ابراهیم وآلش بوده است وشك نیست که درود بر حضرت ابراهیم وآلش در بدو حال نزد مخاطبین یعنی عرب ویهود ونصاری که بیشتر از اولادشان بودند اشهر واتم بود نسبت درود بر آنحضرت وآلش واینقدر بس ست گو در نفس الامر درود بر آنحضرت افضل واکمل بوده است چنانکه در قوله تعالی فاذکروا الله کذکرکم آباءکم هشتم آنکه درود بر آنحضرت وآل او تا آنزمان متصور محض بود ودرود بر حضرت ابراهیم محسوس شده بود وآثارش مشهود واینقدر برای تشبیه کافی ست نهم آنکه این درود برای تعلیم است ست پس صلوة مدعو هر یک از مومنین مشبه ست وصلوة ابراهیم علیه السلام مشبه به وازین لازم نمی آید مگر افضلیت صلوة ابراهیم بر صلوة هر احد از مومنین نه بر صلوة جمیع مومنین دهم آنکه تشبیه در نفس صلوة ست نه در قدر وکیفیت وقسم چنانکه در قوله تعالی انا اوحینا الیك کما اوحینا الی نوح وقوله کتب

علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم یازدهم آنکه تشبیه در وجهی ثانی فرق بوجهی دیگر نیست کما فی قوله تعالی ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم چه تشبیه در نبودن پدر ست اگرچه حضرت آدم علیه السلام مادر هم نداشت پس تشبیه در اصل صلوة ست و معنی این ست اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بمقدار فضلهم و شرفهم عندك کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم بمقدار فضلهم و شرفهم مثل قوله تعالی فاذکروا الله کذکرکم آباءکم یعنی اذکروا الله بقدر نعمه کما تذکرون اباءکم بقدر احسانهم الیکم دوازدهم آنکه وجه تشبیه افضلیت صلوة هریک بر صلوة سابقین ست پس همچنانکه صلوة بر ابراهیم علیه السلام افضل بر صلوة همه سابقین بوده ست همچنان صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز افضل بر صلوة همه سابقین مراد ست که منجمله آنها ابراهیم علیه السلام بوده ست

هکذا قالوا و لا یخفی ما فی بعض الاجوبة من الحسن و القبح ۝

## تمام الطبع

الحمد لله علی احسانه و الشکره علی انعامه و الصلوة و السلام علی رسوله خیر خلقه و آله و اصحابه اجمعین الی یوم الدین که درین زمان سعادت اقتران و اوان بشاشت قران مجموعه رسائل نادرة الوجود و گنجینه نکات عدیم الشهود اعنی نور الصباح فی اغلاط الصراح و وجوه تراکیب التسمیه و خیر المسهل لمسئلة الطهر المتخلل و رسالة علم الواجب تعالی و التنویه بالتشبیه که همه ها از افادات جامع الهدایات تصنیف عالم علوم ربانی محقق حقائق همه دانی مهر سپهر شریعت آفتاب برج هدایت و طریقت سلطان المتکلمین برهان المفتیین مولانا الحاج المفتی محمد سعد الله دام الله فضله و البقاه که برای استفاده طالبین و افاده کاملین باجازت مصنف ممدوح الشان باحسن و خوبی طریقه خوش اسلوبی بتصحیح عالم علوم خفی و جلی مولوی سید محمد معشوق علی شاگرد مصنف مرتاد در مطبع علوی باهتمام خاکپای دیشان محمد علی بخشخان جامه طبع پوشیده ایکار شهود گردید فقط

مطبع علوی کی یہ مہر مطبع ثبت کی گئی

محمد علی بخش خان
مهر مطبع علوی